

## ماکس وبر و مناقشه روشی

مطالعات جامعه‌شناختی

(علمی - پژوهشی)

دوره ۲۵، شماره ۵: ۵۳۷-۵۰۵

شاپا ۲۸۰۹-۱۰۱۰

نمایه در ISC

یوسف اباذری

دانشیار و عضو هیئت علمی گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران

صابر جعفری کافی آبادی<sup>۱</sup>

دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی نظری-فرهنگی دانشگاه تهران

پذیرش ۹۶/۱۲/۷

دریافت ۹۶/۷/۲۲

### چکیده

ماکس وبر و مباحث روش‌شناختی‌ای مطرح می‌کند دستمایه تفاسیر و خوانش‌های بسیار متعددی بوده است. این تفاسیر بیشتر به قرابت‌های فکری و تاثیرپذیری‌های وبر از سایر متفکران پیشین یا معاصر وبر تاکید کرده‌اند. این شیوه از خوانش، در هر مسیری که برای شرح و تفسیر انتخاب می‌شود، دچار یک‌جانبه‌گرایی‌هایی می‌شود که دست‌آخر نمی‌توان به مبنایی واحد برای انتخاب از میان آنها رسید. بازسازی فضای فکری و صورت‌بندی مجدد پرسش‌هایی که وبر در مباحث روش‌شناسی خود آنها را دنبال می‌کند می‌توان در تعیین سهم هر یک از تاثیرات فکری‌ای که در شکل‌گیری پاسخ‌های وبر نقش داشته‌اند می‌تواند راه‌گشا باشد. این مقاله به دنبال معرفی یکی از مناقشات اصلی‌ای است که بحث‌های روش‌شناسی وبر با تاثیر از آن شکل گرفته و درصدد پاسخ‌گویی به مسایل آن است.

**کلیدواژه‌ها:** ماکس وبر، مناقشه روشی، ایده‌آل تایپ، فرد تاریخی، تاریخ، علوم واقعیت انضمامی

---

<sup>۱</sup> پست الکترونیکی (نویسنده مسئول) [saberjafari65@gmail.com](mailto:saberjafari65@gmail.com)

## طرح مساله

هر متفکر بزرگ نه تنها افراد پس از خود را محکوم به تفسیر خویش می‌کند، بلکه ایشان را از تدوین تبارشناسی فکری خود نیز ناگزیر می‌کند. ماکس وبر و مباحث روش‌شناختی‌ای مطرح می‌کند دستمایه تفاسیر و خوانش‌های بسیار متعددی بوده است. این تفاسیر بیشتر به قرابت‌های فکری و تاثیرپذیری‌های وبر از سایر متفکران پیشین یا معاصر وبر تاکید کرده‌اند. این شیوه از خوانش، در هر مسیری که برای شرح و تفسیر انتخاب می‌شود، دچار یک‌جانبه‌گرایی‌هایی می‌شود که دست‌آخر نمی‌توان به مبنایی واحد برای انتخاب از میان آنها رسید. بازسازی فضای فکری و صورت‌بندی مجدد پرسش‌هایی که وبر در مباحث روش‌شناسی خود آنها را دنبال می‌کند می‌توان در تعیین سهم هر یک از تاثیرات فکری‌ای که در شکل‌گیری پاسخ‌های وبر نقش داشته‌اند می‌تواند راه‌گشا باشد. این مقاله به دنبال معرفی یکی از مناقشات اصلی‌ای است که بحث‌های روش‌شناسی وبر با تاثیر از آن شکل گرفته و درصدد پاسخ‌گویی به مسایل آن است.

الیاسون به‌طور خاص، بسط روش‌شناسی وبر را در پس‌زمینه سه مجادله مختلف بررسی می‌کند (Eliaeson, 1990). مجادله نخست، مناقشه روشی<sup>۱</sup> معروف است. این مجادله عمدتاً مجادله‌ای میان نظریه و تاریخ است. این مجادله بر سر این پرسش بود که بهترین شیوه پدیدآوردن قوانین نظری درباره حیات اقتصادی و تاریخی جامعه چیست (Eliaeson, 1990: 16-17). مجادله دومی که وبر در آن درگیر می‌شود، بحث در جبهه پوزیتیویستی درباره خط مرزبندی درست میان علوم طبیعی و فرهنگی است، یعنی علوم فرهنگی بر چه اساسی خاص بودن و برجستگی خود را در برابر پوزیتیویسم پیشروی‌کننده، مطرح و از آن دفاع می‌کند. ضدپوزیتیویسم‌های متعددی وجود دارند (Eliaeson, 1990: 17-18). مجادله سومی که به توصیف زمینه پیدایش روش‌شناختی وبر کمک می‌کند، بحثی است که بر سر فراغت ارزشی (آزادی ارزشی) درمی‌گیرد، به‌خصوص در انجمن [مطالعات اجتماعی]<sup>۲</sup> تقریباً در همان زمان (که اوج این بحث در ۱۹۱۱ بود). این بحث هنوز هم به سرانجامی نرسیده است، چراکه مسئله امکان علوم اجتماعی عینی هنوز پابرجاست (Eliaeson, 1990: 18-19). این مقاله درصدد پیگیری مسایل پیرامون مناقشه نخست یعنی مناقشه روشی است. این مناقشه از اهمیتی حیاتی در شکل‌گیری

<sup>۱</sup> Methodenstreit

<sup>۲</sup> Verein

علم اجتماعی آلمانی و اندیشه‌های ماکس وبر در روش‌شناسی برخوردار است و ابتدا در میان اقتصاددانان مطرح می‌شود و سپس به میان فلاسفه نیز کشیده می‌شود.

### مناقشه روشی: اقتصاد تاریخی در برابر اقتصاد نئوکلاسیک

این بحث در اقتصاد میان مکتب کلاسیک و مکتب تاریخی بود ( Schumpeter, 1954: 727-749). اقتصاددانان آلمانی مکتب تاریخی قدیمی‌تر، روشر و هیلدبراند و کنیز در مخالفت با انتزاع و فرمالیسم فزاینده اقتصاد کلاسیک، اقتصاد تاریخی بدیلی را در آثار دهه‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ بسط دادند. اصول و قواعد بازار آزاد راهنمایی اندکی برای عمل اقتصادی واقعی قرار می‌داد. در چنین شرایطی نسلی دوم، یعنی مکتب تاریخی جوانتر که اشمولر برجسته‌ترین شخصیت آن بود، بر آن شدند که تا بر داعیه اقتصاد تاریخی دوباره تأکید کنند، هرچند صرفاً در آلمان: جابه‌جا کردن نظریه‌پردازی اقتصادی با تحلیل از نظرگاه آلمانی (Ringer, 1990: 144-147). آنها با رویکرد نظری یا قیاسی (پیشینی) اقتصاد کلاسیک مخالف بودند و به جای آن، خواستار رویکردی تجربی یا استقرایی (پسینی) بودند. به عبارتی هسته روش‌شناختی تاریخی‌گرایی، انکار امکان هنجارها و قوانین پایدار و بی‌زمان و به‌طور عام معتبر است؛ در عوض، از منظر تاریخی‌گرایی تمام پدیده‌ها در زمینه‌ای تاریخی-مرتبط با زمان- ادغام شده‌اند. از این لحاظ، نوعی گرایش ضدنظری به رویکرد تاریخی‌گرایی نسبت داده شده است (Eliaeson, 1990: 15). تاریخی‌گرایی با «رابینسون» اقتصاد «مزدوری» انگلیسی یعنی انسان اقتصادی عقلانی مخالفت می‌کند که به‌عنوان الگویی اساسی بر اندیشه فرد حسابگر انتزاعی متکی است (von Böhm- Bawerk, 1890: 207-211). آنها کلاسیک‌ها را به اتمیسم و خودمداری اقتصادی متهم می‌کردند - متهم به این امر که آنها در انتزاع از اجتماع و ملت و در انتزاع از هر چیزی جز نفع شخصی صرف، تحلیل‌های خود را بر کنش‌های عاملان اقتصادی فردی تحمیل می‌کنند- و در عوض، به درستی بر به‌رسمیت‌شناختن نیروی ساختارهای یکپارچه اجتماع (Gemeinschaft) و مردم (Volk) و ملت (Nation) و مجموعه‌هایی از علایق و انگیزه‌های فردی و اجتماعی‌ای تأکید می‌کردند - همگانی و دینی و فرهنگی و ملی- که در کنش اقتصادی تأثیرگذارند (Bryant, 1985: 59). مطالعات فردنگر برای ارائه تصویری از اعصار و ادوار تاریخی و صورت‌بندی‌های متغیر روح زمان (روح‌های زمان) نقش مهمی در پدیدآمدن ملی‌گرایی سرکوب‌شده اولیه داشت (Eliaeson, )

15: 1990). آنها به هیچ وجه به دست پنهان [بازار] اعتقادی نداشتند که به نحوی منفعت عمومی را از خلال کثرت کنش‌هایی که جستجوی نفع شخصی صرف پیش می‌برد: در عوض آنها از دولت انتظار داشتند که در «گردش آزاد» نیروهای اقتصادی مداخله کرده و آنها را با منفعت عمومی همسو سازند.

تسلط نهادی در مقیاسی که اقتصاددانان تاریخی از دهه ۱۸۷۰ تا دهه ۱۹۰۰ از آن برخوردار بودند فقط به دلیل سازگاری دیدگاه‌های ایشان با خطوطی بود که بیسمارک برای پیشرفت آلمان جدید پی افکنده و وضع کرده بود (Bryant, 1985: 59). این تسلط نهادی تاریخی گرایانه اواخر قرن نوزدهم آلمان به وضعیتی شبه‌هژمونیک مبدل شده بود تا جایی که شومپیتر<sup>۱</sup> در کتاب خود با عنوان *ادوار عقاید و روش تاریخی*<sup>۲</sup> اشاره می‌کند به سختی می‌توان حتی یک نصف دوجین دانشمند اجتماعی آلمانی در چرخش قرن نوزده به بیست یافت که متعلق به شاخه تاریخی گرایانه نباشند (Schumpeter, 1914) به نقل از (Eliaeson, 1990: 15). هیچ چیز بهتر از فعالیت‌های انجمن سیاست اجتماعی (Verein für Sozialpolitik) این امر را تصدیق نمی‌کند.

اشمولر<sup>۳</sup> و واگنر<sup>۴</sup> و برنتانو<sup>۵</sup> و کناپ<sup>۶</sup> و دیگر اقتصاددانانی که به سیاست اجتماعی علاقه‌مند بودند *Verein* را با همکاری حقوق‌دانان و مدیران عمومی معینی در کنفرانسی در Eisenash در ۱۸۷۲ پایه‌گذاری کردند. شرکت‌کنندگان در Eisenash با دولت حداقلی اقتصاد کلاسیک مخالف بودند و در عوض، برداشتی از دولت به عنوان «نهاد اخلاقی عظیمی برای آموزش انسانیت را طرفداری می‌کردند که در جهت آرمان‌های اخلاقی والا حرکت می‌کرد» (Gide and Rist, 1909: 438).

اقتصاددانان تاریخی با این اعتقاد که این امر سرانجام استخراج قوانین تاریخی یا تجربی یا برخی تعمیم‌ها یا نظم‌های ثابت را از مضامین و محتواهای متنوع این مطالعات ممکن خواهد ساخت، به انباشت مطالعات تاریخی و تجربی پیش‌پاافتاده نیز مشروعیت بخشیدند. آنچه وضع را برای مکتب تاریخی قدیمی‌تر [پیرتر] وخیم‌تر می‌ساخت، ناتوانی آنها در توافق بر سر این امر بود که چنین قوانین یا تعمیم‌هایی چه می‌توانند باشند و چه چیزی از آب در خواهند آمد.

<sup>1</sup> Joseph Schumpeter

<sup>2</sup> *Epochen der Dogmen und Methodengeschichte*

<sup>3</sup> Gustav von Schmoller

<sup>4</sup> Gerhard Wagner

<sup>5</sup> Franz Brentano

<sup>6</sup> Cnapp

مکتب تاریخی جوان‌تر حداقل می‌توانست مشی نسبتاً آسوده‌تری را اتخاذ کند؛ آنها در کل پذیرفته بودند که اگر قرار باشد توصیف‌ها خود را تسلیم تبیین‌های نظام‌مند سازند، چیزهایی از سنخ قوانین یا تعمیم‌ها اجتناب‌ناپذیرند اما آنها حاضر بودند صبر کنند تا ببینند نظر به شواهد انباشته‌شده درباره شرایط اقتصادی در جوامع مختلف و در مراحل مختلف پیشرفت چه نوع قانونی مناسب است (Bryant, 1985: 61-62).

مکتب تاریخی به‌رغم تفوق نهادی‌اش همیشه در پی‌ریزی بنیان معرفت‌شناختی و روش‌شناختی بسنده‌ای برای کارهای خویش دچار مشکل بود. این مشکل ابتدا در سال ۱۸۸۳ به اوج خود رسید، زمانی که کنیز ویراست دوم کتاب خویش با عنوان *اقتصاد سیاسی از نظرگاه روش تاریخی* را منتشر ساخت و منگر، نئوکلاسیک اتریشی، کتاب خویش با عنوان *بررسی‌هایی درباره روش علوم اجتماعی با ارجاع خاص به اقتصاد سیاسی. بررسی‌ها حمله‌ای گسترده را علیه مکتب تاریخی به راه انداخت.*

منگر درست مثل سایر رشته‌ها، در حیطه اقتصاد نیز میان سه گروه مختلف از علوم تمایز می‌گذاشت: نخست، علوم تاریخی (تاریخ) و آمار اقتصاد که وظیفه بررسی و توصیف سرشت فردی و ارتباط فردی پدیده‌های اقتصادی را بر عهده داشت؛ دوم، اقتصاد نظری که وظیفه بررسی و توصیف سرشت عام و ارتباط‌های عام (قوانین) پدیده‌های اقتصادی را بر عهده داشت؛ دست آخر و سوم، علوم عملی اقتصاد ملی که وظیفه بررسی و توصیف اصول اساسی برای کنش مناسب (متناسب با تنوع شرایط) در حیطه اقتصاد ملی را بر عهده داشت (سیاست اقتصادی و علم تجارت) (Menger, 1883, pIbid, 38-9). به نظر منگر، اقتصاددانان تاریخی در تمییز میان اقتصاد عملی و تاریخی زبردست بودند - قضاوتی که وبر بر آن صحه نمی‌گذاشت! (Oakes, 1990: 2-3) - اما تقریباً از تشخیص دادن ضرورت اقتصاد نظری دقیق عاجز بودند.

توجه به این امر حیاتی است که منگر میان دو گرایش نظری متفاوت تمایز می‌گذاشت: نخست، گرایش نظری واقع‌گرایانه-تجربی که برخی از اقتصاددانان تاریخی آلمان حاضر بودند از آن حمایت کرده و بر آن صحه بگذارند؛ دوم، گرایش نظری دقیق که اقتصاددانان تاریخی آلمان به آن بی‌اعتنا بودند یا اساساً آن را رد می‌کردند. نظریه‌پردازی واقع‌گرایانه-تجربی، پدیده‌های اقتصادی را درست به همان شکلی تحلیل می‌کند که در جهان واقعی یافت می‌شوند، یعنی در شکل‌بندی‌های خاص و در مراحل مختلف پیشرفت اقتصادهای ملی و غیرملی.

نظریه‌پردازی واقع‌گرایانه-تجربی به گونه‌های واقعی پدیده‌های اقتصادی می‌پردازد و در جستجوی قوانین تجربی‌ای است که علی‌رغم میزان متغیر موفقیت و حتی استثناهای پراکنده، صورت‌های پدیده‌های اقتصادی را تبیین می‌کنند بدون اینکه انگیزه‌ها و علایق و ملاحظات غیراقتصادی‌ای را که پدیده‌های اقتصادی در واقعیت اغلب با آنها آمیخته هستند، از نظر دور دارد. در مقابل، نظریه‌پردازی دقیق با سطح انتزاع بالاتری سر و کار دارد. نظریه‌پردازی دقیق صورت‌های اقتصادی را تحلیل می‌کند و قوانین دقیق و نامتغیری را فرض می‌گیرد که این صورت‌های اقتصادی را نه به نحوی که در جهان واقعی ظاهر می‌شوند بلکه در حالت جهان «اتوپایی» ای تبیین می‌کنند که در آن، عواملان اقتصادی فردی منحصراً در پاسخ به انگیزه‌ها و منافع و ملاحظات اقتصادی و بدون اینکه کوچک‌ترین خطایی را مرتکب شوند (Menger, 1883: 44-69). منگر تفاوت میان قانونی دقیق و قانونی تجربی را با ارائه روایت ذیل از این قانون نشان می‌دهد که هر رشدی در تقاضا به افزایشی در قیمت می‌انجامد:

قانون دقیق بیان می‌کند که با پیش‌فرض‌های معینی هر افزایش در تقاضا که میزان آن بر حسب نوعی سنجه معین باشد، قطعاً افزایش در قیمت‌ها را به دنبال خواهد داشت که میزان آن نیز معین است. قانون تجربی بیان می‌دارد که هر افزایش در تقاضا به‌عنوان یک قاعده در واقع افزایشی در قیمت‌های واقعی را به دنبال دارد و بی‌تردید افزایشی که به‌عنوان نوعی قاعده در رابطه‌ای معین با افزایش در تقاضا معتبر است، حتی اگر با هیچ وسیله‌ای نتوان این رابطه را به شیوه‌ای دقیق تعیین کرد. قانون نخست برای تمام زمان‌ها و تمام ملت‌هایی که در خرید و فروش کالاها سهم هستند صادق است. قاعده دوم استثنایی را حتی درباره‌ی ملتی معین مجاز می‌شمرد و هر بازاری نیز احتمالاً قاعده‌ی متفاوتی دارد که تا جایی که میزان تأثیرات تقاضا بر روی قیمت‌ها مدنظر باشد، فقط با مشاهده می‌توان آن را تعیین کرد (Menger, 1883: 72). منگر افزود گریزی از قوانین دقیق اقتصاد نیست چراکه آنها ما را قادر می‌سازند بفهمیم چرا قوانین تجربی اقتصاد گرایش دارند آنگونه باشند که هستند.

به‌نظر منگر بدون ارجاع به اقتصاد نظری دقیق، نمی‌توان به درستی در اقتصاد تاریخی گام برداشت. به‌نظر او اقتصاد نظری دقیق هسته‌ی تمام علوم اقتصادی را فراهم می‌کند، در حالی که تاریخ به علم اقتصاد صرفاً کمک می‌کند. او این هسته‌ی کل علم اقتصادی را به علم طبیعی مکانیک تشبیه کرد. او انکار نمی‌کرد که تفاوت‌هایی هستی‌شناختی میان جهان‌های طبیعی و

انسانی یا اخلاقی وجود دارد، اما با وجود این او تصریح می‌کرد که قوانین دقیق در اقتصاد به لحاظ صورت با قوانین دقیق در علوم طبیعی‌ای چون مکانیک مشابه‌اند. این آرا به مذاق اقتصاددانان تاریخی آلمانی چندان خوش نیامد. اشمولر در نقد و بررسی بر کار منگر که در همان سال انتشار بررسی‌ها منتشر شد، حمله‌ای علیه منگر به راه انداخت و منگر یک سال بعد با عصبانیت پاسخ داد؛ نزاع به شدت آغاز شد (Schmoller, 1883; Menger, 1884).

### مناقشه روشی و فلاسفه: فهم و علایق و ارزش‌ها

۱۸۸۳ سال انتشار کتاب بررسی‌های منگر، همان سالی بود که دیلتای کتاب خویش را با عنوان مقدمه‌ای بر علوم انسانی منتشر ساخت. در حقیقت، شرح‌گزنده اشمولر بر منگر فقط یکی از بخش‌های مقاله نقد و بررسی او بود، بخش دیگر مقاله تمجید وی از دیلتای بود (Schmoller, 1883). دیلتای در مقدمه می‌نویسد: «رهایی و خلاصی از علوم فردی در پایان قرون وسطی آغاز شد، هرچند برای دوره‌ای طولانی -در حقیقت، کل قرن اخیر- مطالعه جامعه و تاریخ در اسارت کهن متافیزیک باقی ماند» (Dilthey, 1883, in Rickman, 1976: 159). متأسفانه رهایی علوم جامعه و تاریخ، یعنی علوم انسانی، از بند این اسارت صرفاً معادل با گیرافتادن در «قید اسارت علوم طبیعی بود که به هیچ وجه کمتر از اسارت پیشین» سرکوبگر نبود (Ibid, 159). پاسخ مذدبذ دیلتای به کنت و باکل<sup>۱</sup> و میل و اسپنسر از همین روی بود. آنها از یک سو به درستی باور داشتند که در جستجوی علمی عینی از جامعه و تاریخ هستند و در مورد کنت و اسپنسر نیز به درستی چنین می‌انگاشتند که این علم را در بالای سلسله مراتب علوم قرار می‌دهند چراکه این علوم را بر کارهای تمام علوم دیگر متکی می‌دانستند و در عین حال آنها را به آن علوم فروکاستنی نمی‌دیدند. از سویی دیگر، کار ایشان غلط ارزیابی می‌شد، در این فرض که روش علوم انسانی ذاتاً با روش علوم طبیعی یکی است. «معمای جهان تاریخی» را نمی‌توان «با کاربست اصول و روش علمی بر آن» حل کرد (Ibid, 160). استدلال اساسی دیلتای برای این مدعا ساده است. جهان طبیعی حداقل در حیطة علم، امر داده‌شده بی‌معنایی است. در مقابل، جهان انسانی سازه‌ای معنادار است؛ اهداف و ارزش‌ها و ایده‌های انسانی، جامعه و تاریخ را شکل می‌دهند یا به تعبیری دیگر، جامعه و تاریخ صورت خود را از ایده‌ها و ارزش‌ها و اهداف

<sup>1</sup> Buckle

انسانی برمی‌گیرند. بنابراین میان علوم تقسیمی وجود دارد؛ علوم طبیعت (Naturwissenschaften) و علوم انسانی، یعنی علوم محصولات ذهن یا روح (Geisteswissenschaften). علاوه بر این، تفاوت‌های ذاتی ابژه‌های دو گروه از علوم، تفاوت‌های متناظر آنها در روش‌هایشان را نیز تعیین می‌کنند. علوم طبیعی به روابط خارجی می‌پردازند و به دنبال تبیین پدیده‌های طبیعی بر حسب قوانین علی هستند. علوم انسانی به روابط درونی می‌پردازند و به دنبال فهم (verstehen) پدیده‌های انسانی با مرتبط‌ساختن آنها به ایده‌ها و ارزش‌ها و اهدافی هستند که آنها را موجب شده‌اند. مبدا چنین انگاشته شود که استدلال ابتدایی ديلتای نوعی تفکیک صلب میان طبیعت و تاریخ است؛ باید توأمان به دو قید توجه کرد. نخست، ديلتای انسان را به مثابه واحد روانی-فیزیکی‌ای<sup>۱</sup> توصیف می‌کند که در جهانی طبیعی و در عین حال اجتماعی زندگی می‌کند. در نتیجه، علوم طبیعی علایقی مشروع در وجوهی از حیات انسانی دارد حتی اگر این وجوه نتوانند محصولات یا، اگر بخواهیم در بیان تعابیر پیشدستی کنیم، «تظاهرات» یا «تعیّن‌یافتگی‌های» ذهن را دربرگیرند. دوم، ديلتای متذکر می‌شود که انسان رابطه‌ای دوگانه با طبیعت دارد، در این معنا که او هم بر روی طبیعت و به‌واسطه آن با کاربست قوانین طبیعت مطابق اراده خویش کنش انجام می‌دهد و هم با طبیعت مشروط می‌شود، در این معنا که داشتن اراده و دیگر صفات انسانی بنیاد بیولوژیک داشته و حاصل فرایندهای تکامل طبیعی است. او همچنین تأکید می‌کند -درست همانطور که مارکس در کتاب خویش با عنوان *تزهایی درباره فوئرباخ ۱۸۴۵* - که انسان موقعیت تاریخی واقعی‌ای دارد و موجودی بی‌مکان و بی‌زمان نیست. در حقیقت، او افرادی چون لاک و هیوم و کانت را به تمسخر می‌گرفت که به نظر او فاعل شناسا را به‌عنوان خودی آگاه یا استعلایی معرفی می‌کردند. او اصرار می‌ورزد که مطالعات تاریخی و روانشناختی او، وی را به این نتیجه رساند که «شناخت و مفاهیم آن را بر حسب قدرت‌های انسان به‌عنوان موجودی باراده و باحساس و خیال‌پرداز تبیین کند»؛ قدرت‌هایی که در جوامع متفاوت ظهورهای مختلفی می‌یابند (Dilthey, 1883, به نقل از Rickman, 1976: 162). ديلتای در کتاب خویش با عنوان *ایده‌هایی درباره روانشناسی توصیفی و تحلیلی* که اولین بار در سال ۱۸۹۴ منتشر شد، از این فرض که «ما طبیعت را تبیین می‌کنیم اما حیات ذهنی را می‌فهمیم»، به این نتیجه رسید که پیشرفت علوم انسانی فردی (individual Geisteswissenschaften) با پیشرفت روانشناسی

<sup>1</sup> Psycho-physical



توصیفی‌ای گره خورده است که «با روابط زنده واقعیت تجربه‌شده در ذهن» سر و کار دارد و با «روانشناسی تبیینی‌ای» تفاوت دارد که در صدد تبیین حیات ذهنی بر حسب نیروها و قوانینی است شبیه به قوانین فیزیک و شیمی (Dilthey, 1883, به نقل از Rickman, 1976: 8). با وجود این ديلتای در سال‌های بعدی تمرکز خود را از روانشناسی فردی به هرمنوتیک معطوف ساخت. او در این فرایند، تعبیر «تفسیر» و تأویل را برای اشاره به نظم کنش‌های ابتدایی فهمی به کار برد که ضروری‌اند اگر قرار باشد ایده‌ها و اهداف و دیگر حالات ذهنی بیان‌شده در صورت‌های پیچیده و بادوام جهان برساخته ذهن شناخته شوند. بنابراین، صورت‌های فرهنگی و نهاد‌های اجتماعی را می‌توان به‌عنوان ظهورها یا تعیین‌یافتگی‌های ذهن تفسیر کرد؛ محصولات ذهن، چه آثار ادبی و چه نهادها، متن‌هایی هستند که باید خوانده شوند و به رغم مسائلی که با چرخه هرمنوتیکی مطرح می‌شود - ایده‌ای که ديلتای آن را از شلايرماخر<sup>۱</sup> اقتباس کرده است - تعیین روش‌هایی که به وسیله آنها این خوانش باید انجام پذیرد، بر عهده هرمنوتیک است.

ديلتای برخی اوقات کار خویش را به مثابه فلسفه زندگی معرفی می‌کرد. ديلتای در ردیه خود بر متافیزیک و اقبال به مطالعات تجربی، به تجربه زیسته روی آورد نه داده‌های محسوس یا مشاهده بی‌طرف واقعیت‌های غیرنظری یا برخی فرایندهای منجر به شناخت رخدادهای جهانی خارجی؛ این تمایز در آلمان میان *Erfahrung* و *Erlebnis* است. جهان تاریخی به‌عنوان امری متمایز از جهان طبیعی، جهانی است برساخته از مردان و زنان به لحاظ تاریخی و فرهنگی جایمند که در پی اهداف روزمره خویشند. صورت‌های نامشابه حال و گذشته به طور بالقوه برای عالمان فهم‌پذیرند؛ زیرا عالمان نیز مردان و زنانی هستند با اهداف روزمره خویش، هرچند اهدافی عالمانه. عالمان شاید سازندگانی فرهیخته‌تر و ژرف‌اندیش‌تر باشند اما ایشان نیز مثل هر شخص دیگری در ساخت جهان، یعنی در تجسم‌بخشی به ذهن دخیلند؛ یا به تعبیر ديلتای «حیات حیات را درمی‌یابد» (Rickman, 1976: 181).

تأکید ديلتای بر تجربه زیسته در تلاش وی برای بسط نقدی بر خرد تاریخی به‌عنوان مکملی ضروری برای نقدهای [سه‌گانه] کانت نیز بروز یافته است (Dilthey, 1906-10, به نقل از Rickman, 1976, *plbid*, 207-45). ديلتای بر ایده کلی نقد (یعنی بررسی شرایط، یا محدودیت‌های، خرد) و نیز بر تأکید خاص بر مقولات فاهمه (از قبیل جوهر و علیت) صحه

<sup>1</sup> Schleiermacher

می‌گذاشت اما این فرض را رد می‌کرد که نقد کانت بر خرد ناب، بر معرفت از جهان تاریخی نیز به همان اندازه معرفت از جهان طبیعی کاربرد دارد. او برعکس معتقد بود برخی مقولات دیگر نیز مانند جزء و کل (در ارتباط با ساختاربخشی و زمینه‌مندسازی و چرخه هرمنوتیک) و ابزار و اهداف (نظر به خصلت هدفمند کنش انسانی) و قدرت (نظر به آگاهی انسانی از تأثیرگذاری بر، و تأثیرپذیری از، محیط) و درونی و بیرونی (در ارتباط با ظهورات ذهن در، و استنباط ذهن از، رفتارها و ابژه‌های فیزیکی) و ارزش (نظر به خصیصه انسانی پاسخ ارزیابانه به واقعیت اجتماعی-تاریخی) لازم هستند. ديلتای نیز همانند دورکیم ادعای کانت مبنی بر این امر را رد کرد که مقولات [فاهمه] جهان‌شمول هستند. تمام تفکر انسانی همیشه و همه‌جا به مقولات فاهمه وابسته بوده است، اما این مقولات خود محصولاتی تاریخی هستند و با تغییرات زبان و معرفت، در معرض تغییرند.

در سخنرانی معروف ویندلبانند به عنوان معارفه ریاست دانشگاه استراسبورگ در ۱۸۹۴ درباره «تاریخ و علوم طبیعی»، موضع ديلتای از این حیث به چالش کشیده شد که او روانشناسی را کلید تمام علوم انسانی (Geisteswissenschaften) معرفی کرد. درحالی که ديلتای دو نوع از وجود، طبیعت و روح (Geist) را در مقابل هم قرار می‌داد، ویندلبانند مدل‌های دو نوع از علاقه، قوانین (Gesetze) و شکل‌بندی‌های منحصربه‌فرد رخدادها (Gestalten) در مقابل هم قرار می‌داد. در حالی که ديلتای درباره قوانین علی و فهم می‌نوشت، ویندلبانند میان قوانین علی و شکل‌بندی‌ها تمایز می‌گذاشت. این پرسش که فهم چگونه ممکن است، به این مسئله منتهی می‌شود که شکل‌بندی‌ها چگونه ساخته می‌شوند. ویندلبانند استدلال می‌کرد در حالی که قوانین به ویژگی‌های عینی جهان ابژه دلالت می‌کنند، شکل‌بندی‌ها به ایده‌ها و ارزش‌های دانشمند به‌عنوان سوژه یا نویسنده تحقیق و ابژه‌های او به‌عنوان سوژه‌ها یا خالقان کنش موردتحقیق ارتباط دارند. مفاهیم در علوم طبیعی مرجعی عینی دارند و اساساً مستقل از ایده‌ها و ارزش‌های دانشمندی هستند که آنها را به کار می‌برد؛ مفاهیم در علوم انسانی مرجعی سوژکتیو دارند و اساساً به ایده‌های دانشمندی که بستگی دارند که آنها را به کار می‌گیرد. این سوژکتیویته حق علوم فرهنگی مبنی این امر که آیا اصلاً می‌توان آنها را علم به حساب آورد به تردید می‌کشد. آنچه ویندلبانند نیاز داشت، نظریه‌ای درباره صورت‌بندی مفهوم در علوم انسانی بود که مفاهیم را به‌عنوان چیزی‌سوی ظهورات صرف ایده‌ها و ارزش‌ها یا حتی هوس‌های دانشمند فردی‌ای

نشان دهد که آنها را به کار می‌گیرد و این نظریه همان چیزی بود که شاگرد دست‌پرورده<sup>۱</sup> او، ریکرت ارائه کرد.

ریکرت اعتقاد داشت استفاده از تعبیر علوم انسانی (*Geisteswissenschaften*) برای علوم فرهنگ دیگر عملی نیست، زیرا یکی از علوم انسانی (روحی: Geist)؛ و به نظر دیلتای کلیدی‌ترین علم انسانی) روانشناسی بود و روانشناسی همان‌طور که ویندلبانند نیز پذیرفته بود علمی طبیعی بود. از این رو ریکرت به جای تعبیر علوم انسانی (*Geisteswissenschaften*) از تعبیر علوم فرهنگی (*Kulturwissenschaften*) استفاده کرد.

به نظر ریکرت دو مبنا برای تمیز علوم طبیعی از علوم فرهنگی وجود دارد. مبنای اصلی صوری (یا منطقی) است: روش علوم طبیعی تا جایی بر چیزها به کار گرفته می‌شود که آنها با قوانین جهان‌شمول متعین می‌شوند در حالی که روش تاریخ تا جایی بر چیزها به کار گرفته می‌شود که آنها از رخداد‌های تکرارناپذیر خاص تشکیل شده باشند. مبنای دوم مادی است: چیزهایی که با قوانین جهان‌شمول متعین می‌شوند هیچ ربطی به ارزش‌ها ندارند و فاقد معنا هستند یعنی بخشی از طبیعتند؛ در حالی که چیزهایی که متشکل از رخداد‌های تکرارناپذیرند با ارزش‌ها مرتبطند و معنادارند یعنی به فرهنگ مرتبطند. همان‌طور که شکل زیر نشان می‌دهد، دو مبنای تمایزگذاری به چهار گونه از علوم می‌انجامند نه دو گونه.

#### گونه‌شناسی ریکرت از علوم همراه با مثال‌ها

تمایز صوری

تعمیمی/طبیعی	تفریدی/تاریخی		
فیزیک	زیست‌شناسی تکاملی	نامرتب به ارزش‌ها/طبیعی	تمایز مادی
اقتصاد	تاریخ	مرتبط به ارزش‌ها/فرهنگی	

این مورد اخیر یادآور این امر است که «روش تاریخی همانقدر به قلمرو علوم طبیعی دست‌اندازی و تعدی می‌کند که روش علوم طبیعی به حیطه علوم فرهنگی»؛ صورت‌های ترکیبی صورت‌بندی مفهوم علمی بیش از آنکه استننا باشند قاعده‌اند (Ibid, 104). ریکرت استدلال می‌کرد که هرچند ما نمی‌توانیم بگوییم واقعیت نامتناهی است - زیرا ما هیچ راهی برای دانستن

<sup>1</sup> protégé

این امر نداریم - اما می‌توانیم بگوییم تحدیدناپذیر یا فراچنگ‌نیامدنی است، در این معنا که ما هرگز نمی‌توانیم بازنمایی کامل و مستوفایی از آن ارائه دهیم. او همچنین فرض می‌کرد «هر چیز واقعی نشانی متمایز فردی متمایز و منحصرأ خاص خود را به نمایش می‌گذارد» (Ibid, 33).

ریکرت تصدیق می‌کرد که «عناصر غایی صورت‌بندی مفهوم علمی تحت هر شرایطی عام هستند ... زیرا کلماتی که علم به کار می‌برد باید در تمام شرایط معانی عامی داشته باشند» (Ibid, 41). با این حال در شناخت طبیعت و در شناخت تاریخ تفاوتی وجود دارد (در معنای صوری طبیعت و تاریخ): «کسب معرفت از طبیعت یعنی ... صورت‌بندی مفاهیمی عام از عناصری عام و در صورت امکان ارائه احکام عامی لابشرط درباره واقعیت، یعنی کشف قوانین طبیعی‌ای که خصیصه منطقی آنها مانع از آن می‌شود که آنها محتوی چیزی باشند که در این یا آن رخداد فردی و تکرارناپذیر یافت می‌شود» (Ibid, 42). در مقابل، «علومی هستند که درصدد کشف قوانین طبیعی یا حتی صورت‌بندی مفاهیم عام نیستند. این علوم علوم تاریخی در وسیع‌ترین معنایی هستند که می‌توان از این تعبیر مراد کرد ... این علوم می‌خواهند واقعیت را در تفرّد آن بازنمایی کنند، واقعیتی که به هیچ نحو عام نیست بلکه همیشه فرد است» (Ibid, 55). با وجود این، این تمایز، که شبیه تمایزی است که ویندل‌باند از آن سخن می‌گفت، به تنهایی کافی نیست (Ibid, 71). نابسندگی این سخن از آن روست که نمی‌تواند مبنایی برای تصمیم‌گیری درباره این امر به دست دهد که کدام فردهای تاریخی یا کدام رخدادها و ابژه‌های فرهنگی بااهمیت باید مورد مطالعه قرار گیرند. می‌توان اعتراض کرد که روش تعمیم نیز اصلی برای انتخاب ارائه نمی‌کند، زیرا به ما نمی‌گوید چه چیزی را در طبیعت مطالعه کنیم. اما به نظر ریکرت، روش تعمیم عینی و علمی است چراکه صفات عام ابژه‌های موردبررسی را انتزاع می‌کند؛ در حالی که روش تفریدی سوپژکتیو و غیرعلمی است چراکه به ترجیحات سوژه یا محقق ارجاع دارد.

ریکرت با معرفی مفهوم ربط ارزشی به این سوپژکتیویته روش تفرید فائق آمد. مورخ از میان کثرت عظیم افراد، یعنی ابژه‌های متمایز، ابتدا فقط به آنهایی توجه می‌کند که یا خود، در خاص‌بودگی فردیشان به‌عنوان ظهورات معنا، بالفعل واجد ارزش‌های فرهنگی‌اند یا به نحوی با این ارزش‌های فرهنگی ارتباط دارند. مورخ سپس از میان کثرت عظیم مؤلفه‌های تفکیک‌پذیر برساننده یکتایی هر ابژه به ترتیب آن مؤلفه‌هایی را انتخاب می‌کند که اهمیت و معناداری

فرهنگی ابژه بدان‌ها بستگی دارد و تفرد تاریخی ابژه به‌عنوان امری متمایز از تفاوت‌های تفکیک‌پذیر صرف قائم به آنهاست (Ibid, 83).

بنابراین ربط ارزشی به مسائلی می‌پردازد که از جانب نامتناهی بودن بسیط و مضاعف مطرح می‌شوند. با وجود این، لازم است تمایزی میان ربط نظری به ارزش‌ها که مربوط به عینیت تجربی است و ربط عملی به ارزش‌ها که مربوط به عینیت فلسفی یا تاریخی است، تمایزی گذاشته شود. در مورد نخست، فرد با مرتبط ساختن ابژه یا رخداد با ارزش‌هایی سروکار دارد که فقط در این معنا معتبرند که در اجتماعی معین به لحاظ تجربی رواج دارند یا به لحاظ هنجاری عامند؛ در مورد دوم فرد ابژه یا رخدادها را به ارزش‌هایی مرتبط می‌سازد که صرف‌نظر از این امر که آنها به طور بالفعل در اجتماعی معین مرسوم باشند، معتبر انگاشته می‌شوند. به نظر ریکرت (و ویر نیز به تأسی از او) مورد اول تمام چیزی است که دانشمند تاریخی در مقام دانشمند با آن سروکار دارد؛ مورد دوم، یعنی مسئله ارزیابی‌ها یا قضاوت‌های ارزشی، مسئله‌ای اخلاقی برای فلاسفه و مسئله‌ای عملی برای تمام زنان و مردان است به‌دلیل ظرفیت ایشان به‌عنوان موجوداتی سیاسی و اخلاقی.

بنابراین، قضاوت‌های ارزشی دلمشغولی دانشمندان تاریخی به‌معنای دقیق کلمه نیستند؛ از سویی دیگر، ربط ارزشی شرط لازم تحقیق تاریخی است. اما این امر مسئله انتخاب را فقط یک گام عقب‌تر می‌برد. دانشمند تاریخی فرهنگ ارزش‌هایی را که ابژه‌های تحقیق خود را به آنها مرتبط می‌سازد چگونه انتخاب می‌کند؟ ریکرت پاسخ روشنی می‌دهد. برای اینکه روایتی از ابژه‌ای تاریخی برای دانشمندی فردی معتبر باشد، این روایت باید به ارزش‌هایی مرتبط شود که آن دانشمند می‌پذیرد. برای اینکه روایتی به طور عام معتبر باشد، باید به ارزش‌هایی مرتبط باشد که به لحاظ تجربی در اجتماع گسترده‌تری که دانشمند عضوی از آن است، مرسوم هستند یا به لحاظ هنجاری، عام. بنابراین چنین نتیجه می‌شود اکنون که اگر قرار است از اتهام طرز فکر شخصی<sup>۱</sup> دلخواهی اجتناب شود، هیچ فردی نمی‌تواند به درستی روایتی ارائه دهد که فقط خاص خود او باشد، اجتماعات دارای حیات مشترک می‌توانند محمل روایت‌هایی بدیل باشند. اعتبار عامی که بدین نحو تعریف شد همچنین ضمانت تنها نوع عینیتی است که ریکرت شناسایی کرده است. این پرسش که «آیا علوم تاریخی به اندازه علوم طبیعی عینی هستند» معادل

<sup>1</sup> ideosyncrasy

با این پرسش در نظر گرفته می‌شود که «آیا نتایج علوم تاریخی در میان مورخان به همان اندازه به طور عام معتبر هستند که نتایج علوم طبیعی در میان دانشمندان طبیعی؟». چون تمام دانشمندان باید از واقعیتی تحدیدناپذیر و فراچنگ‌نیامدنی مطابق با نوعی اصل انتخاب دست به گزینش بزنند، معلوم می‌شود که مسئلهٔ عینیت با عینیت یا اعتبار تجربی ارزشی سروکار دارد که ضرورت اصل انتخاب را ایجاب می‌کند، نه با مطابقت یا عدم مطابقت مفاهیم و مفروضات علم با واقعیتی که مستقل از آنها وجود دارد. چنین ارزش‌هایی وقتی به لحاظ تجربی معتبر هستند که در اجتماعی که دانشمند تاریخی بدان تعلق دارد به لحاظ هنجاری عام باشند.

ریکرت در محدودیت‌های صورت‌بندی مفهوم استدلال خود را چنین تکمیل می‌کند که دانشمند تاریخی در انتخاب ابژه‌های تحقیق خود بر اساس هر ارزشی که برای مورخ و جامعهٔ او مشترک است آزاد نیست. برعکس، به تعبیر هانس هنریک برون<sup>۱</sup> «مورخ به لحاظ نظری فقط می‌تواند مواد خام خود را به ارزش‌هایی مرتبط سازد که به‌عنوان مبنایی برای جهت‌گیری ارزشی عملی (ارزیابی و اموری از این دست) اشخاصی به کار گرفته شده است که در دورهٔ تاریخی مورد بررسی زندگی می‌کنند» (Bruun, 1972: 91). «تنها زوایایی که مورخ می‌تواند از آنها پدیده‌ای را به طور مشروع در نظر گیرد همان زوایایی هستند که آن پدیده قبلاً در زمان خویش از آنها نگریسته شده و مورد ارزیابی قرار گرفته است». بنابراین، ایده‌ها و ارزیابی‌های کنشگران تاریخی «باید در مرکز روایت تاریخی قرار گیرند» (Ibid, 91). در این فرایند، توانایی مورخ برای ارزیابی و کشف ایده‌ها و ارزیابی‌های کنشگران تاریخی بدیهی انگاشته می‌شود؛ با این حال آنچه به نظر ریکرت غیرمسئله‌دار بود، همان مسئلهٔ فهم تفسیری و هرمنوتیک دیلتای بود. در فهم تفسیری و هرمنوتیک دیلتای چیز دیگری نیز نادیده گرفته شده بود که ریکرت همیشه در تأکید بر آن دقت زیادی به خرج می‌داد، یعنی آثار و پیامدهای تحدیدناپذیر تمام رخدادها؛ محدودساختن تحلیل رخدادهای تاریخی به فهم‌ها و ارزیابی‌های کنشگران تاریخی مدنظر از آنها، کنار گذاشتن پیامدهایی است که کنشگران تاریخی از پیش‌بینی آنها عاجز بودند اما مورخ با تأمل و بازاندیشی می‌تواند آنها را تشخیص دهد. هر طور که باشد، این امر معلوم می‌کند که ریکرت نهایتاً به فرایندی دوسویه اشاره داشت. ارزش‌های ذاتی در مادهٔ تاریخ محدودیت‌هایی را بر تعداد ارتباط‌های مشروع به ارزش‌هایی تحمیل می‌کند که مورخ می‌تواند اتخاذ کند، در حالی که

<sup>1</sup> Hans Henrik bruun

ارزش‌های عام اجتماع خود مورخ محدودیت‌هایی را به ارزش‌هایی تحمیل می‌کند که او می‌تواند در ماده تاریخی، ضروری در نظر گیرد.

ارزش‌هایی که ریکرت از آنها سخن می‌گفت، همیشه با فهم ما از چیزی سروکار دارد مانند ارزش‌های اقتصادی یا سیاسی یا دینی یا زیبایی‌شناختی یا ارزش‌هایی از این دست؛ بنابراین آنها بر صورت‌های زندگی<sup>۱</sup> ویتگنشتاین و واقعیت‌های متکثر<sup>۲</sup> شوتس مقدم‌اند. به نظر می‌رسد که ریکرت ارزش‌های کلی‌ای از قبیل این ارزش‌ها [اقتصادی و سیاسی و دینی و زیبایی‌شناختی و ...] را به نحوی در نظر می‌گرفت که همواره در تمامی فرهنگ‌ها و تمامی زمان‌ها تشخیص‌پذیر بوده‌اند. با وجود این، او برخی اوقات تصدیق می‌کرد که در هر ارزش فرهنگی عامی تغییرات بی‌شماری وجود دارد؛ برای مثال روایت‌های کاتولیک هلندی و پروتستان هلندی بدیلی از «انقلاب» وجود داشته است، که جوامعی مجزا اما هم‌زیست از آنها طرفداری کرده‌اند. باید این امر را به او گوشزد کرد که ارزشی معاصر هرچه خاص‌تر باشد، خطر این امر بیشتر می‌شود که دانشمند تاریخی به کنشگران گذشته یا بیگانه، ارزش‌ها و ادراک‌ها و اهدافی را نسبت دهد که از آن ایشان نبوده‌اند.

استدلال ریکرت مبنی بر این امر که «هر بازنمایی از رخدادها که به ارزش‌ها ارجاع دارد، فقط برای کسانی معتبر است که به همان فرهنگ تعلق دارند» و نیز این استدلال که «به تعداد حوزه‌های فرهنگی مختلف، حقایق تاریخی مختلف وجود دارند» شاید این ایده دیرپا را از اعتبار بیندازد که حقیقت واحد<sup>۳</sup> است، اما چنین استدلال‌هایی عمیقاً محافظه‌کارانه باقی می‌مانند چراکه هیچ نقطه آغاز دیگری برای علوم تاریخی فرهنگ ارائه نمی‌کنند به جز ارزش‌های تثبیت‌شده اجتماعی که دانشمند بدان تعلق دارد (Rickert, 1902b).

### وبر و مناقشه روشی

وبر قبل از سال ۱۹۱۳ خیلی کم درباره جامعه‌شناسی به معنای دقیق کلمه می‌نوشت. متعاقباً آنچه او پس از سال ۱۹۱۳ مطرح کرد با دیدگاه‌های او درباره تاریخ، در عام‌ترین معنا، که پیشتر بیان کرده بود، ناهم‌ساز نیست؛ اما تأکیدهای آن مسلماً تغییر کرده است. وبر روش‌شناس

<sup>۱</sup> Forms of life

<sup>۲</sup> Multiple realities

<sup>۳</sup> singular

نظام‌مندی نبود. در حقیقت او وقت کمی برای آن نوع از روش‌شناسی تجویزی‌ای داشت که از پس مطالعه‌ای معتدله‌تر طرح می‌شود: «روش‌شناسی فقط می‌تواند به ما فهمی بازاندیشانه از ابزارهایی بدهد که ارزش خود را در عمل نشان داده‌اند. روش‌شناسی این کار را با ارتقای ابزارها تا سطح آگاهی مستقیم انجام می‌دهد؛ همانطور که دانستن آناتومی پیش‌شرط راه‌رفتن «درست» نیست، روش‌شناسی نیز پیش‌شرط کار فکری ثمربخش نیست» (Weber, 1906: 115).

بنابراین آثاری را که ماریانه وبر بعد از مرگ همسر خود با عنوان *نوشته‌های جمع‌آوری‌شده درباره روش‌شناسی جمع‌آوری کرد*، نباید به‌عنوان روش‌شناسی‌ای نظام‌مند در نظر گرفت. وبر مدام در پی ادغام عناصر سنت‌های فکری متعارض بود، اما او هرگز درصدد تعیین کامل و بی‌ابهام این امر برنیامد که این کار بزرگ چگونه حاصل می‌شود یا می‌تواند حاصل شود.

وبر دین بسیار بزرگی به ریکرت دارد - اما نه آنقدری که بتواند این نظر برگر را توجیه کند که «به نظر می‌رسد عناصری از تفکر روش‌شناختی وبر که از کسانی غیر از ریکرت گرفته شده‌اند، بر حسب این امر گزیده شده‌اند که آیا با نظریه ریکرت تناسب دارند یا نه» (Runciman, 1972; Berger, 1976: xii). ریکرت شاید علوم را بر دو محور تفکیک کرده باشد، دو محور صوری و مادی و او ممکن است همچنین بی‌درنگ وجود علوم ترکیبی را تصدیق کرده باشد، اما صرف‌نظر از این گفته‌ها و کرده‌ها بازنمایی وی از مناقشه روشی هنوز تحلیلی است در جهت تمایزگذاری میان علوم به طور کلی و همچنین برخی اوقات تفکیک عناصر برساننده علوم خاص. در مقابل، وبر به دنبال پیوند آنها بود نه تفکیکشان. عبارت وبر در آغاز کتاب *اقتصاد و جامعه* شاید به‌عنوان شاهدهی بر تصمیم وی برای آشتی‌دادن سنت هرمنوتیک آنگونه که با فهم تفسیری از کنش اجتماعی بیان می‌شود، با سنت پوزیتیویستی، آنگونه که با تبیین علی بیان می‌شود، در نظر گرفته شود: «جامعه‌شناسی ... علمی است که دلمشغول فهم تفسیری کنش اجتماعی است و نیز به موجب آن به تبیین علی مسیر و پیامدهای کنش اجتماعی می‌پردازد».

وبر به‌عنوان خاص مفهوم ایده‌آل تایپ را از قوانین دقیق آرمانی اقتصاد نئوکلاسیک منگر و دیگران اقتباس کرد و سپس آن را در میان چیزهایی دیگر برای مفصل‌بندی مقولات ایده‌آل‌تایپی کنش برای استفاده در نوعی جامعه‌شناسی تفسیری به کار برد. سپس همین ابزار، یعنی ایده‌آل تایپ در مرکز قوانین دقیق اقتصاد نئوکلاسیکی ظاهر می‌شود که به‌عنوان تهدیدی پوزیتیویستی به اقتصاد تاریخی در نظر گرفته می‌شد و در شکل‌گیری نوعی پدیدارشناسی جهان اجتماعی



درون یک سنت، یعنی سنت هرمنوتیک، برخی آن را بدیلی برای پوزیتیویسم در نظر می‌گرفتند و بسیاری به‌عنوان سنتی در مخالفت با آن. نظر به این اشکالات به نظر می‌رسد بهتر است بحث راه‌حل وبر برای مناقشه روشی را با پرداختن به پاسخ‌های وی به مکتب تاریخی و ریکرت و اقتصاددانان کلاسیک سامان دهیم و هر جا که لازم باشد به دیگر فلاسفه و دانشمندان اجتماعی مراجعه کنیم.

وبر به طرز موجهی خود را از اخلاف مکتب تاریخی برمی‌شمرد. وبر هرگز از تعهد بنیادی خود به بسط علمی تفریدی به‌عنوان گونه‌ای از علم که می‌تواند به ابژه‌های یکتا و شکل‌بندی‌های منحصربه‌فردی بپردازد که جهان تاریخی از آنها تشکیل شده است، فاصله نگرفت: «گونه‌ای از علوم اجتماعی که ما به آن علاقمندیم علم تجربی واقعیت انضمامی (Wirklichkeitwissenschaft) است. هدف ما فهم یکتایی خاص واقعیتی است که در آن حرکت می‌کنیم. ما از یک سو می‌خواهیم روابط و اهمیت فرهنگی رخداد‌های فرهنگی را در ظهورهای معاصرشان بفهمیم و از سوی دیگر علت‌های این امر که این رخدادها به لحاظ تاریخی چنین‌اند و به نحو دیگری نیستند» (Weber, 1904: 72). او در همین راستا سه مورد از مهمترین مفاهیم ریکرت را اتخاذ کرد؛ فرد تاریخی و نامتناهی‌بودن بسیط و نامتناهی‌بودن مشدد. هر پژوهش علمی فرهنگی یا تاریخی، فردی تاریخی را به‌عنوان ابژه خود مدنظر دارد. فرد تاریخی در اخلاق پروتستان اینگونه تعریف شده است: «مجموعه‌ای از عناصر مرتبط در واقعیت تاریخی که ما آنها را در قالب یک کل مفهومی از نظرگاه اهمیت فرهنگی شان وحدت می‌بخشیم» و «در محتوای خود به پدیده‌ای اشاره دارد که به دلیل فردیت منحصربه‌فردش مهم انگاشته می‌شود» (Weber, 1904-5: 47). نامتناهی‌بودن بسیط به نامتناهی‌بودن ابژه‌های جهان در گذشته و حال اشاره دارد و با توسعه معنایی، به نامتناهی‌بودن فرد‌های تاریخی ممکن که علوم فرهنگی اساساً می‌توانند برسازند. نامتناهی‌بودن مشدد به نامتناهی‌بودن مؤلفه‌های برسازنده هر ابژه اشاره دارد و با توسعه معنایی به نامتناهی‌بودن مؤلفه‌های برسازنده هر فرد تاریخی.

اگرچه وبر خود به وامداری از مکتب تاریخی معترف بود، با وجود این، در بسیاری از موقعیت‌ها مسیر متفاوتی را نسبت به بعضی اعضای این مکتب انتخاب می‌کرد. همه این اختلاف‌ها ریشه در ادعای وی در مقاله مه‌یر (۱۹۰۶) داشتند که بیست و پنج سال بحث برای رسیدن به فهمی درست میان دانشمندان فرهنگی درباره روابط میان تاریخ و نظریه کافی نبوده

است (Weber, 1906: 115). یکی از اعتراضات که دربارهٔ این بود که برخی از اقتصاددانان تاریخی و به‌ویژه پیشکسوت مکتب تاریخی جوان‌تر یعنی اشمولر علمی تجربی را (Erfahrungswissenschaft) با علمی تجویزی یکی در نظر می‌گرفت، حتی بیش از آنکه به مناقشهٔ روشی مربوط باشد، به مناقشهٔ ارزشی مرتبط است. به‌نظر وبر، اصحاب مکتب تاریخی، سوژکتیویته را به‌خطا با اراده‌ای یکی می‌گرفتند که چنان رها و آزاد است که گویی غیرعقلانی و محاسبه‌ناپذیر و نامتعیین است. وبر این خطا را در مقالهٔ مه‌یر چنین پاسخ می‌دهد که «محاسبه‌ناپذیری "موهبت دیوانگان است" و «بالاترین سنجهٔ تجربی «احساس آزادی» به کنش‌هایی مرتبط است که ما از انجام عقلانی آنها آگاه هستیم - یعنی در فقدان «اجبار» فیزیکی و روانی و «تأثرات» عاطفی و اختلالات «تصادفی» در وضوح قضاوت، که ما در آن آشکارا هدفی مفروض را با «ابزاری» دنبال می‌کنیم که حداکثر تناسب را در قلمرو شناخت ما یعنی بر حسب قوانین تجربی دارند (Weber, 1906: 124).

وبر می‌توانست در تعهد خویش به علوم تفریدی به طور کلی با مکتب تاریخی سهیم باشد، اما او کاربست ربط ارزشی را به‌عنوان ابزاری برای فائق آمدن بر نامتناهی بودن بسیط و مشدّد در برساختن ابژه‌های تاریخی پژوهش به طور مشخص از ریکرت اقتباس کرد. او در مقالهٔ «عینیت» این امر را تأیید کرده است: انتخاب ابژهٔ بررسی و گستره و عمقی که این بررسی درصدد نفوذ به شبکهٔ علی نامتناهی آن است، با ایده‌های ارزش‌گذارانه‌ای تعیین می‌شود که بر محقق و عصر او حاکمند. در روش تحقیق، «نظرگاه» راهنما از اهمیت بسیاری برای ساختن طرح مفهومی‌ای دارد که در تحقیق مورد استفاده قرار خواهد گرفت (Weber, 1904: 84).

وبر در این متن به ایده‌های ارزشی (Wertideen) اشاره می‌کند که بر محقق و عصر او حاکمند. با وجود این، از متون دیگر معلوم می‌شود که وبر نه انتظار داشت و نه می‌خواست که هر پژوهشگر تحت سلطهٔ ارزش‌های مسلط عصر خویش باشد. برای مثال، پاورقی‌ای در مقالهٔ کنیز نیز تأیید می‌کند که «در انتخاب میان ارزش‌های راهنمایی که انتخاب و صورت‌بندی «موجود تاریخی» ای را که ... ابژهٔ تبیین را برمی‌سازند، مورخ «آزاد» است (Weber, 1903-6: 273). ریکرت و وبر، هر دو، استدلال می‌کردند که «عینیت» هر روایت تاریخی را رواج تجربی ارزشی که روایت به آن مربوط است، در اجتماعی که محقق عضوی از آن است محدود می‌کند. هر دوی آنها همچنین تصدیق می‌کردند که نه‌تنها اجتماعات مختلف می‌توانند روایت‌های متفاوتی از ابژه‌های تاریخی «واحدی» ارائه دهند، بلکه گروه‌ها یا جناح‌های مختلف در یک اجتماع یا

حتی افراد کم‌وبیش مخالف نیز به همین منوال می‌توانند روایت‌های متفاوتی از ابژه‌های تاریخی واحدی داشته باشند. با وجود این، در این نقطه اختلاف‌های حیاتی‌ای ابتدا بر سر نقطه تأکید و سپس چشم‌انداز آینده میان وبر و ریکرت وجود دارد. ریکرت روایت‌های ملی مختلف را با بردباری می‌نگریست اما نمی‌خواست دلمشغول امکان‌های روایت‌های فردی یا محلی مختلف شود، در عوض او ترجیح می‌داد منتظر استقرار نوعی اجتماع جهانی باشد که قابلیت تضمین ارزش‌های معتبر جهان‌شمول را داشته باشد. با وجود این، وبر کمتر به ارزش اجتماع ملی منسجم و سازوار و منظم تمکین می‌کرد؛ چیزی که مطلوب حلقه‌های پیشگام در آلمان بود. به نظر می‌رسد او به نحوی ایجابی و بی‌صبرانه منتظر روایت‌های رقیب و پیامدهایشان بود، از جمله بازنگاری پایان‌ناپذیر تاریخ. ... (Weber, 1904: 84). وبر از این چشم‌انداز لذت می‌برد که علوم تاریخی علمی هستند که «به آنها جوانی ازلی اعطا شده است» (Ibid, 104).

وبر می‌پذیرفت علوم فرهنگی در معنایی که ما از آن مراد می‌کنیم، تا جایی که خود را صرفاً دلمشغول مؤلفه‌هایی از واقعیت می‌سازد که روابطی، هرچند غیرمستقیم، با رخدادهایی داشته باشند که ما به آنها اهمیت علی می‌دهیم، دربردارنده پیش‌فرض‌هایی «سویژکتیو» هستند (Weber, 1904: 82). با وجود این، گفته شده است که تمامی محققانی که ابژه‌های تحقیق خود را به شیوه یکسانی بر می‌سازند و مفاهیم مشابهی را صورت‌بندی می‌کنند تا با آنها ابژه‌های مذکور را مورد بررسی قرار دهند، به شرط اینکه همیشه از تکنیک‌ها در چهار بعد مختلف درست استفاده کنند، باید به نتایج یکسانی برسند. بنابراین، عینیت علوم اجتماعی نه تنها باید به رواج تجربی یا اعتبار هنجاری ارزش‌هایی پردازد که ابژه‌های تحقیقات مشخص به آنها مرتبط می‌شوند، بلکه باید به کاربست درست رویه‌های تعیین‌شده برای تحقیق علمی اجتماعی نیز پردازد. در حقیقت، همین وجود این تکنیک‌ها و رویه‌هاست که قرارگرفتن تاریخ و پژوهش اجتماعی معاصر در شمار علوم (Wissenschaften) را توجیه می‌کند.

نخست وبر اصرار می‌کرد که تمامی محققان باید به الزامات منطقی و «هنجارهای تفکر ما» و پیشرفت‌های شاخه‌های مرتبط فلسفه احترام بگذارند (Weber, 1904: 84). وبر در ارتباط با این امر، نه تنها آثار ریکرت بلکه کتاب‌ها شمار دیگری از فلاسفه از جمله کتاب اقتدار کلمات ۱۹۰۱ گوتل و کتاب در باب اراده آزاد ۱۹۰۴ ویندلبانند را توصیه می‌کرد.

دوم، وبر تشخیص داد که مادامی که تحقیقات تجربی به ناگزیر آمار و ابزارهای پژوهش تکنیکی، هر دو، از قبیل مشاهده نظام‌مند و پیمایش‌ها را به کار می‌گیرند، باید آنها را به‌درستی استفاده کنند.

اُبرشال استدلال کرده است که «شاید تعیین‌کننده‌ترین پیامد مناقشه روشی برای پژوهش اجتماعی روشن‌کردن این امر بوده است که تکنولوژی و روش‌شناسی انضمامی پژوهش اجتماعی در برابر بحث‌های فلسفی و انتزاعی مغفول واقع شده‌اند»، اما استثناهایی وجود دارند و وبر بزرگترین استثناست (Oberschall, 1965: 14).

عرصه‌های سوم و چهارمی که پژوهشگر باید در رفتار درست به لحاظ فنی در آنها ورود پیدا کند، حوزه‌هایی است که اغلب با نام وبر گره خورده است، فهم تفسیری و اسناد علی. هرچند حوزه نخست -فهم تفسیری- به طور مجزا در اینجا مورد بحث واقع شد، به نظر وبر هر یک از این دو عرصه به طور کامل و عمیقاً با دیگری پیوند خورده است و راه‌حل وبر برای مناقشه روشی متوقف به برقراری این پیوند است.

مسئله نخست درباره روش‌های فهم تفسیری باید به این پرسش بپردازد که آیا این روش‌ها به فرایندی واحد مربوطند یا دو فرایند؛ یعنی آیا تفسیر<sup>۱</sup> (deutung) با فهم<sup>۲</sup> (verstehen) یکی است یا چیزی مازاد بر آن دارد؟ به نظر می‌رسد وبر به نوعی تمایز تمایل داشت اما چنین تمایزی به طور کامل واضح و استوار نبود. بنابه تعریف، از آنچه وبر با تعبیر «فهم مشاهده‌ای مستقیم»<sup>۳</sup> از آن یاد می‌کرد، مادامی که مستقیم یا بی‌واسطه باشد، به نظر می‌رسد مفهوم تفسیر به طور دقیق متبادر نمی‌شود. از سویی دیگر «فهم تبیینی» که به اسناد انگیزه یا زمینه‌های کنش می‌پردازد، فقط به تفسیر درست بستگی دارد. معلوم می‌شود که وبر تمایزهایی میان این دو نوع فهم و نیز میان معانی ذهنی اراده‌شده و معانی معتبر عینی می‌گذارد. فهم مشاهده‌ای مستقیم زمانی اتفاق می‌افتد که مشاهده‌گر آنچه را کنشگر انجام می‌دهد (یا آنچه را او می‌گوید) دریابد.<sup>۴</sup> فهم تبیینی به اسناد نوعی انگیزه می‌پردازد تا این امر را تبیین کند که چرا کنشگر به کنش واداشته می‌شود (یا سخنی را بر زبان می‌آورد) (Weber, 1922: 8).

<sup>1</sup> interpretation

<sup>2</sup> understanding

<sup>3</sup> direct observational understanding

<sup>4</sup> grasp

باید توجه داشت که وبر در اینجا نیز همچون هر جای دیگر بر این مفروض بدیهی یا عقل سلیم اتکا دارد که مردان و زنان درست همانطور که می‌توانند بشنوند و ببینند و البته می‌شنوند و می‌بینند، می‌توانند بفهمند و می‌فهمند. در حمایت از این فرض، برخی اوقات به امور جهان‌شمول ارجاع داده می‌شود. این امور ما را چندان دور نمی‌سازند و این نتیجه‌گیرناپذیر است که وبر برخلاف زیمل اصرار داشت که ما بدون اینکه چندان توضیح دهیم که چگونه قادر به فهمیدن هستیم، می‌توانیم بفهمیم و می‌فهمیم. اما این امر، پنهان‌کردن این نکته ساده است که توصیف هر کنش بدون اشاره‌ای ضمنی به چیزی درباره‌انگیزه آن، دشوارتر از چیزی است که به نظر می‌رسد وبر در نظر داشت.

هرچند وبر درباره‌روش فهم مشاهده‌ای مستقیم چیز کمی برای گفتن داشت، درباره‌اسناد انگیزه، یعنی خصیصه متمایز فهم تبیینی چیز زیادی می‌توانست بگوید. از همان آغاز باید توجه داشت که وبر انگیزه‌ها را به‌عنوان علت‌ها در نظر می‌گرفت. این نکته با صداقت کامل در مقاله‌کنیز بیان شده است: «هر پژوهش «تفسیری» تاریخی درباره‌انگیزه‌ها تبیین علی است، دقیقاً در همان معنای منطقی تفسیر علی هر فرایند طبیعی انضمامی». وبر درباره‌معنای سویژکتیو یا قصدشده کنش می‌گفت «هر تفسیری در صدد دستیابی به وضوح و قطعیت است ...» (Weber, 1922: 9 & 56). «وضوح و یقین» در اینجا ترجمه‌هایی هستند از کلمه آلمانی *Evidenz* که دقیقاً به معنای «چیزی است که نتیجه‌ای معین را تحمیل می‌کند»، و چیزی که [این نتیجه] را تحمیل می‌کند می‌تواند حاصل کاربست اصول ریاضی یا منطقی باشد، یا می‌تواند مستلزم توجه راسخ به چیزی باشد که به لحاظ عقلانی از پس کنش یا شرطی مقدم می‌آید، یا می‌تواند محصول درست فهمیدن معنای ساده چیزی باشد که با دقت مشاهده شده است یا فهمیدن درست معنای پیچیده‌تر پژوهشی تجربی که به‌درستی طراحی و ماهرانه انجام شده است. در اینجا باید توجه داشته باشیم که وبر انتظار داشت نتایج فهم تفسیری، همان وثوق و وضوح و قطعیت نتایج تحلیل‌های علی یا پژوهش‌های تجربی را داشته باشند. آنها باید به کاربست رویه‌هایی بستگی داشته باشند که هر دانشمند اجتماعی ذی‌صلاح را به آنها دسترسی باشد نه به موهبت‌های شهودی مشاهده‌گر فردی. اینکه آیا وبر توانسته است روایت قانع‌کننده‌ای درباره‌این رویه‌ها ارائه دهد، موضوع دیگری است.

با توجه به معنای *Evidenz* اینک می‌توان به جمله نقل شده در بالا به طور کامل پرداخت: هر تفسیر سعی می‌کند به وضوح و قطعیت دست یابد اما قطع نظر از این امر که هر تفسیر به معنای دقیق کلمه از نظرگاه معنا چقدر واضح به نظر برسد، بر اساس این روایت نمی‌تواند مدعی تفسیر معتبر علی باشد. در این سطح، چنین تفسیری باید صرفاً فرضیه فهم‌پذیر خاص باقی بماند (Ibid, 9).

و بر سه دلیل برای این امر برشمرد. نخست، کنشگران برخی اوقات انگیزه‌های راستین خودشان را حتی از خود پنهان می‌کنند. دوم «فرایندهای کنشی که برای هر مشاهده‌گر یکسان یا مشابه به نظر می‌رسند، می‌توانند با مجموعه‌های بسیار متنوعی از انگیزه‌ها در کنشگر واقعی تناسب داشته باشند» (Ibid, 10). به عبارت دیگر، کنش‌های آشکارا مشابه ممکن است با معلوم شدن انگیزه‌هایشان کاملاً متفاوت از آب درآیند - که این امر اتفاقاً دلیل دیگری برای تردید درباره امکان فهم مشاهده‌ای مستقیم است. سوم، «کنشگران در هر موقعیت معینی اغلب در معرض تمایلات مخالف و معارض هستند که ما می‌توانیم همه آنها را بفهمیم» اما فقط در بازاندیشی، یعنی زمانی که «برون‌داد بالفعل آن تعارض» برای ما معلوم شود و ما «بنیاد صلب و ثابتی» برای ارزیابی قدرت‌های نسبی آنها بیابیم (Ibid, 10).

و بر ادامه داد «به نحوی کلی‌تر، درست مثل تمام فرضیه‌ها، تصدیق تفسیر سوپوزکتیو در مقایسه با مسیر انضمامی رخدادها اجتناب‌ناپذیر است» (Ibid, 10). با وجود این، او تشخیص می‌داد که این امر به نحو دقیق فقط در برخی از موارد تبیین‌های روانشناختی دست‌یافتنی است. «در باقی موارد فقط امکان مقایسه بیشترین تعداد فرایندهای تاریخی یا معاصری باقی می‌ماند که با اینکه مشابه به نظر می‌رسند، ولی در یک نقطه تعیین‌کننده راجع به رابطه‌شان با عامل یا انگیزه خاصی که نقش آن مورد بررسی است، با یکدیگر تفاوت دارند» (Ibid, 10). او اعلام کرد این امر وظیفه بنیادی جامعه‌شناسی تطبیقی است؛ با وجود این، متأسفانه این وظیفه را اغلب فقط به وسیله «رویه نامعین» آزمایش خیالی‌ای می‌توان انجام داد که منوط به تفکر دائم درباره مؤلفه‌های معین زنجیره انگیزش و طراحی مسیر کنشی است که احتمالاً از پی آن می‌آید و از این رو به حکمی علی می‌انجامد» (Ibid, 10). و بر به‌عنوان مثال به قانون گرشام<sup>۱</sup> ارجاع می‌داد،

<sup>1</sup> Gresham's law

که اگرچه از این حیث که تفسیری سازوار و واضح از کنش اقتصادی عقلانی تحت شرایط معین ارائه می‌دهد در سطح معنا مناسب است، چیزی بیش از فرضیه فهم‌پذیری خاص درباره جهان تاریخی واقعی نیست. مطابقت کنش واقعی با قانون گرشام چیزی است که فقط با شواهد آماری در دسترس از ناپدیدشدن واقعی واحدهای پولی دست‌کم گرفته‌شده از گردش می‌توان آن را اثبات کرد» (Ibid, 10).

اینک خط کلی «راه‌حل» وبر برای مناقشه روشی کم‌کم آشکار می‌شود. یک تفسیر هر قدر هم در سطح معنا بسنده باشد، تا زمانی که اثبات شود مسیر کنش انضمامی واقعی با آن تطابق دارد، چیزی جز «فرضیه پذیرفتنی صرف» نیست و اثبات چنین امری ضرورتاً متوقف بر تحلیل علی است. بالعکس، اثبات این امر که رخدادی معین با احتمالی معین از پی رخدادی دیگر می‌آید، تا زمانی که بتوان تفسیری از مسیر کنش ارائه داد که در سطح معنا بسنده باشد، صرفاً «احتمال آماری‌ای فهم‌ناپذیر» است (Ibid, 12). فهم تفسیری و تحلیل علی مکمل یکدیگرند؛ هیچ‌یک از آنها بدون دیگری کافی نیست.

وبر میان دو نوع از نظم‌های قانون‌نگر تمایز می‌گذاشت. او ابتدا از تعیین قوانین دقیق در علوم فرهنگی، مثل قوانینی که مارژینالیست‌ها طرح می‌کردند، استقبال می‌کرد، هرچند او همچنین تأکید می‌کرد که چنین قوانینی بیشتر به اتوپیهایی تعلق دارند که نظریه‌پردازان ساخته‌اند نه جهان انضمامی واقعی. البته قوانین دقیق اتوپیهایی تاریخی فقط به ضرورت منطقی دست می‌یابند، حال آنکه قوانین دقیق جهان فیزیکی به ضرورت طبیعی می‌رسند، اما این تفاوت هستی‌شناختی اهمیت چندانی برای وبر نداشت زیرا او قوانین را به‌عنوان گزاره‌هایی درباره جهان در نظر می‌گرفت که صرف‌نظر از آنکه به جهان فرهنگی دلالت داشته باشند یا طبیعی، شکل واحدی دارند. دقیق‌بودن هر قانون دقیق اتفاقاً صرفاً به نامتغیر بودن رابطه میان علت و معلول مربوط نیست، بلکه به تناسب آن قانون نیز مرتبط است؛ یعنی قدرت معلول متناسب است با، و محاسبه‌پذیر است از، قدرت علت. اگرچه قوانین دقیق علوم فرهنگی فقط به اتوپیهایی تعلق دارند، اما کارکرد ارزشمندی به‌عنوان ابزارهایی اکتشافی در شناسایی نظم‌هایی دارند که در جهان تاریخی واقعی ظاهر می‌شوند.

نوع دیگر نظم‌ها، یعنی نظم‌هایی که در جهان تاریخی واقعی ظاهر می‌شوند، قوانین دقیق نیستند بلکه چیزهایی هستند که وبر آنها را «قواعد تجربی» یا «قواعد تجربه» (Erfahrungsregeln)

یا «قواعد رخدادها» (Regeln des Geschehens) می‌نامید. آنها به معنای دقیق کلمه شبیه به قوانین تجربی‌ای هستند که به صورت *استقرایی* ثابت شده‌اند و منگر دقت بسیاری به خرج می‌داد آنها را از قوانین دقیقی که به صورت قیاسی بنا شده‌اند، متمایز سازد. آنها باید به معرفت از چیزی بپردازند که گرایش به پیوند با چیزی یا دنباله‌روی از چیزی را دارد، و به‌خصوص معرفت از «شیوه‌هایی که انسان در آنها گرایش دارد تحت شرایط معین واکنش دهد» (Weber, 1906: 174).

تبیین علی وبری از دو مفهوم دیگر نیز استفاده می‌کند، امکان عینی و بسندگی علی. پیش از آنکه بتوان بحث دربارهٔ «راه‌حل» وبر برای مناقشهٔ روشی را بیشتر جلو برد، باید این دو مفهوم را توضیح داد. این مفاهیم، هر دو با فرض نامتناهی بودن مشدّد مرتبط هستند. مسئله از این قرار است: اگر علت‌های هر کنش یا رخداد یا پدیده نامتناهی باشند، آیا شیوه‌ای وجود دارد که بتوانیم به صورت مشروع یکی از آنها را به طور خاص مهم و معنادار برگزینیم؟ وبر دو پاسخ به این پرسش می‌داد. یکی از پاسخ‌ها دوباره به ربط ارزشی ارجاع دارد: ما به علت‌هایی توجه می‌کنیم که اهمیت آنها در اجتماعی که ما عضوی از آن هستیم داده‌شده باشد. برای مثال، در اسناد دادن علت‌های تصادف جاده‌ای در اجتماعی که به ... پاسخ دیگر، از مفهوم امکان عینی استفاده می‌کند. اگر ما به طور نظام‌مند و نظر به شناختمان از قواعد تجربی به این بیندیشیم که آنچه احتمالاً اتفاق می‌افتاد علت مفروض خاصی داشت، می‌توانیم تصمیم بگیریم که آیا آن علت مفروض تغییر چندانی به وجود می‌آورد یا نه. اگر در تأملاتمان به این نتیجه برسیم که این تغییر را ایجاد می‌کرد، به طور عینی در واقعیت تاریخی نیز این تغییر به وجود می‌آمد. این امر زمانی به طور عینی ممکن است که محصول این نوع از آزمایش تخیلی صرفاً ترجیح ذهنی‌ای صرف نباشد بلکه محصول سازواری عینی باشد، یعنی محصول آنچه با «فاکت‌های» مرتبط شناخته‌شده و قواعد تجربی سازگار باشد. حتی در این حالت نیز فقط مادامی که به طور عینی ممکن است که چنین تجربه‌هایی نتوانند دست‌آخر مسلم باشند، زیرا شناخت از «فاکت‌های» نسبی و قواعد تجربی هرگز کامل نیست. همان مفهوم امکان عینی را می‌توان برای رسیدن از رخدادها و پیامدها و نیز بالعکس، از رخدادها به علت‌ها به کار بست. وبر برای اثبات این امر مثال «اهمیت» تاریخی جهانی جنگ‌های ایران<sup>۱</sup> برای پیشرفت فرهنگ غربی را از مه‌یر

<sup>1</sup> Persian Wars



برمی‌گیرد» (وبر، ۱۹۰۶، ص ۱۷۱). این استدلال به پیامدهای احتمالی پیروزی ایرانی‌ها از یک سو و یونانی‌ها از سوی دیگر بستگی دارد (Weber, 1906: 171-2).

این جنگ اگرچه ابعاد گسترده‌ای نداشت، اما نبرد نهایی بود. یونانیان فاتح این جنگ بودند و پیروزی آنان چنان تغییری در پیشرفت فرهنگ غربی ایجاد کرد که وبر را وادار به استفاده کاملاً غیروبری از ایده‌ای هگلی کرد - ایده «اهمیت تاریخی-جهانی». وبر در کتاب *اقتصاد و جامعه* به جای تعبیر امکان‌های عینی که در مقالات سال‌های ۱۹۰۳-۱۹۰۷ استفاده می‌کرد، از تعبیر احتمالات (*Chancen*) استفاده می‌کرد اما این تفاوت صرفاً تفاوتی در لفظ است.

علیت بسنده با شناخت امکان‌های عینی مرتبط است و می‌توان آن را به‌عنوان جایگزین وبر برای مفهوم علّیت کافی در نظر گرفت. اگر همانطور که فرض نامتناهی بودن مشدد حکم می‌کند، علت‌های هر پدیده نامتناهی باشند، چنین نتیجه می‌شود که ما نمی‌توانیم امیدوار باشیم علت‌های کافی‌ای را توضیح دهیم که تمام جزئیات پدیده را تبیین می‌کنند. آنچه ما می‌توانیم درصدد انجام آن باشیم، تعیین علت‌هایی است که به میزانی قابل قبول، هرچند کمیّت‌ناپذیر، عناصری از پدیده را تبیین کنند که ما به آنها علاقمندیم.

پیش از توضیح بیشتر دربارهٔ مکمل بودن فهم تفسیری و تحلیل علّی لازم است دربارهٔ احتمالاً پیچیده‌ترین و سردرگم‌کننده‌ترین مؤلفهٔ روش‌شناسی وبر توضیح دهیم، یعنی ایده‌آل تایپ و انواع مختلف مفهوم. پیچیدگی‌های این امر به تفاوت‌های میان چهار نوع از مفهوم مربوط است - مفاهیم تکوینی و فردی و نوعی و ایده‌آل تایپی. سردرگمی‌ها از دو منشأ ناشی می‌شوند: نخست، شکست وبر در روشن‌ساختن این امر که چهار نوع مفهوم وی ضرورتاً مانع‌الجمع نیستند - برای مثال، یک مفهوم می‌تواند تکوینی و نوعی و ایده‌آل تایپی باشد؛ و دوم، مرتبط‌ساختن مبهم انواع مشخصی از مفاهیم با تاریخ و علوم اجتماعی تفریدی و انواعی دیگر با جامعه‌شناسی و علم اقتصاد به‌عنوان علوم اجتماعی تعمیمی یا شاید به تعبیری بهتر، علوم اجتماعی نظام‌مند. در باب پیچیدگی‌ها، مسیری که در اینجا اتخاذ می‌شود عمدتاً مسیری است که برگر ترسیم کرده است؛ در باب سردرگمی‌ها، مسیر اتخاذشده عمدتاً مسیری مستقل است.

مفهوم تکوینی مفهومی است که یک مسیر کنش و پیامدهای آن را به نیتی ذهنی یا دیگر حالات روانی مربوط می‌سازد؛ بنابراین «خودکشی» مفهومی تکوینی است، حال آنکه «دانش‌آموخته» نیست. یا اینکه مفهوم تکوینی ایده‌ای را که اعتباری عینی دارد، یعنی رواج

فرهنگی دارد، با مسیرهایی از کنش و پیامدهای آنها مرتبط می‌سازد. وبر مثال فرقه را در ارتباط با «اهمیت‌های فرهنگی مهم مشخصی مطرح می‌کند که «روح فرقه‌ای» برای فرهنگ مدرن دارد» (Weber, 1904: 93). مفاهیم تکوینی یکی از ویژگی‌های خاص استفاده وبر از مفهوم «مفهوم» را نشان می‌دهد. دانشمندان و پژوهشگران معمولاً مفاهیم را به‌عنوان ابزار یا وسایلی اکتشافی در نظر می‌گیرند و وبر نیز از این قاعده مستثنی نیست-یعنی مفاهیم وسیله‌هایی ضروری برای نوعی هدف هستند، قطع‌نظر از اینکه آن هدف را جمع‌آوری یا ساخت «فاکت‌ها» یا آزمون فرضیه یا حل مسئله یا معما در نظر بگیریم. با وجود این، به نظر وبر، مفهوم برخی اوقات می‌تواند خود نوعی هدف یا ابژه پژوهش اجتماعی باشد. برای مثال تعیین روابط میان نیت سوپرکتیو و مسیر کنش و پیامدهای آن می‌تواند وظیفه‌ای طولانی و مهم برای پژوهش باشد. جایی که این رابطه به اندازه کافی پایدار باشد، مفهوم می‌تواند به نوعی «قانون» نیز دلالت داشته باشد. بنابراین به نظر وبر همانطور که مفاهیم را وسیله در نظر گرفت، در مقام هدف و همچنین قوانین نیز می‌توان به آنها نگریست.

مفاهیم فردی به پدیده‌هایی اشاره ندارد که فقط یک مصداق از آنها وجود دارد، بلکه به فردهای تاریخی اشاره دارد. وبر در این مورد مثال «اقتصاد شهر» را پیشنهاد می‌کند، حالتی از سازمان اقتصادی که به دوره‌ای خاص در تاریخ غرب اختصاص دارد-اما این سازمان اقتصادی مصادیق متعددی دارد (Weber, 1904: 95). پدیده‌هایی که مفاهیم فردی مفهوم‌پردازی می‌کنند معمولاً پیچیده هستند، یعنی می‌توان مفاهیم تاریخی را به‌عنوان شکل‌بندی‌های منحصربه‌فردی از مؤلفه‌هایی بازنمایی کرد که بسیاری از آنها فراتاریخی و فرافرهنگی هستند. وبر نوع بعدی مفهوم را *Gattungsbegriffe* می‌نامید که به طرق متنوعی مثل مفاهیم نوعی و عام و طبقه‌ای ترجمه شده است. وبر درباره این مفاهیم چنین توضیح می‌داد که این مفاهیم هرچه به کاربست جهان‌شمول نزدیک‌تر می‌شوند، از محتوا خالی‌تر می‌شوند. برای مثال مفاهیم «مبادله» و «بازار» را در نظر بگیرید؛ مفهوم مبادله کاربردی گسترده‌تر از مفهوم بازار دارد ولی محتوایی کمتر. تشخیص این امر فون‌شلینگ را بر آن داشت تا از «دو وجه» مفاهیم فردی سخن بگوید (von Schelting, 1934). وجه خارجی، فردیت مفاهیم فردی را نسبت به دیگر شکل‌بندی‌های تاریخی نشان می‌دهد؛ وجه داخلی، عمومیت مؤلفه‌هایی را نشان می‌دهد که مفاهیم فردی از آنها ترکیب شده‌اند.

به نظر وبر سرشت مفاهیم طبقه‌ای به گونه‌ای است که شخص باید قادر باشد که بگوید آیا گزینه‌ای مشخص ذیل مفهوم طبقه‌ای قرار می‌گیرد یا نه. این کار ساده است به شرطی که از مقدار آن نپرسیم. برای مثال، فردا یا ذیل طبقه «قاتل محکوم» قرار می‌گیرند یا نه. با وجود این، در علوم اجتماعی برخلاف علوم طبیعی، مفاهیم طبقه‌ای از این سنخ بیشتر استثنا هستند تا قاعده. در عوض ما همیشه باید از مفاهیمی طبقه‌ای استفاده کنیم که به شیوه‌ای صورت‌بندی شده‌اند تا اجازه دهند موارد فردی در مقادیر مختلف ذیل آنها قرار گیرند. بوروکراسی یکی از چنین مفاهیم عامی است و صورتی که به پرسش از مقدار قرارگرفتن موارد مختلف ذیل مفهوم عام می‌پردازد، ایده‌آل تایپ است. ایده‌آل تایپ‌ها در علوم طبیعی ناشناخته نیستند - برای مثال طلای خالص صددرصد در هیچ جای طبیعت یافت نمی‌شود - اما کاربرد بسیار آنها ویژگی متمایز علوم اجتماعی است.

ایده‌آل تایپ‌ها گونه‌هایی از مفاهیم هستند که بیشتر اوقات با نام ماکس وبر گره خورده‌اند اما باید گفت وبر نیز خود در ابتدا آنها چیزی جدید در نظر نمی‌گرفت. در بهترین حالت او بر این باور بود که در حال تنقیح گونه‌ای از مفهوم است که ارزش خود را مدت‌ها در اقتصاد کلاسیک و نئوکلاسیک اثبات کرده است، اگرچه اقتصاددانان کاری را که انجام می‌داده‌اند نادرست جلوه داده‌اند. وبر در مقاله ««عینیت»» استدلال می‌کرد که نظریه اقتصادی انتزاعی «تصویری ایده‌آل از رخدادها در بازار کالا تحت شرایط جامعه‌ای سازمان‌یافته براساس اصول اقتصادی مبادله‌ای و رقابت آزاد و رفتار کاملاً عقلانی ارائه می‌دهد» (Weber, 1904: 89-90). این تصویر «ایده‌آل» است، در همان معنایی که ایده‌آل تایپ استفاده می‌شود و او آن را به صورت زیر تعریف می‌کند.

هر ایده‌آل تایپ با تأکیدی یک‌جانبه بر یک یا چند نظرگاه و با ترکیب شمار بسیاری پدیده‌های فردی/انضمامی پراکنده و جدا و بیش‌وکم حاضر و گهگاه غایب ساخته می‌شود که مطابق با آن نظرگاه‌های تأکیدشده یک‌جانبه و در قالب سازه تحلیلی یکپارچه‌ای (*Gedankenbild*) مرتب می‌شوند. نمی‌توان این سازه ذهنی (*Gekankenbild*) را در خلوص مفهومی‌اش در هیچ کجای واقعیت به صورت تجربی یافت. آن یک اتوپیاست (Weber, 1904: 90).

وبر با مثال‌هایی از اقتصاد، از جمله «توصیف «ایده‌ای» درباره فرهنگ سرمایه‌دارانه» ادامه داد (Ibid, 90). او با این ایده توضیح می‌داد که «اتوپیاها پرشمار و در حقیقت بسیار زیادی از این

نوع می‌توان ساخت که هیچ‌یک از آنها شبیه دیگری نباشد» اما هریک از آنها ایده فرهنگ سرمایه‌دارانه را بر حسب نظرگاهی خاص و معیار انتخابی متناسب با آن بازنمایی می‌کنند (Ibid, 91). باز هم تأثیر ریکرت مشهود است.

وبر میان سه نوع ایده‌آل تایپ تمایز می‌گذاشت. نخست، ایده‌آل تایپ‌هایی فردی وجود دارند که «الگوهای انضمامی فردی‌ای را منش‌نمایی می‌کنند که به دلیل یکتابودن خود مهمند، از قبیل مسیحیت و سرمایه‌داری و ...» (Weber, 1904: 101). وبر در این باره استدلال می‌کند که روایت‌های راجع به «ذات» هر پدیده را -از قبلی مسیحیت قرون وسطی- یا باید نادیده بگیریم، چراکه هیچ ذات واحدی برای پدیده‌ها وجود ندارد، یا باید آنها را با ایده‌آل‌تایپ‌سازی از نوع قالب‌ریزی کنیم. دوم، ایده‌آل تایپ‌هایی نوعی وجود دارند، و ایده‌آل تایپ‌های فردی در حقیقت از ترکیب منحصربه‌فرد مؤلفه‌های ایده‌آل‌تایپی نوعی تشکیل شده‌اند. مفاهیم عام کتاب اقتصاد و جامعه عمدتاً به صورت ایده‌آل تایپ‌هایی ارائه شده‌اند. سوم، ایده‌آل تایپ‌هایی درباره پیشرفت‌ها وجود دارند، برای مثال، ایده‌آل تایپ «انتقال از سازمان صنایع دستی به سازمان اقتصاد سرمایه‌داری» (ص ۱۰۱). وبر ادعا می‌کرد که «تمام «قوانین» مشخصاً مارکسی و ساخته‌های پیشرفتی -مادامی که به لحاظ نظری معنادار و پذیرفتنی باشند- ایده‌آل تایپ‌هایی از این نوع هستند» (Ibid, 103).

وبر همیشه تأکید می‌کرد که علوم تاریخی دلمشغول جهان انضمامی واقعی پدیده‌های فردی هستند. برای چنین علومی صورت‌بندی یک ایده‌آل تایپ فی‌نفسه به هیچ وجه نمی‌تواند هدف باشد بلکه صرفاً نوعی وسیله است. وبر وقتی اعلام کرد که ایده‌آل تایپ‌ها فرضیه نیستند بلکه راهنماهایی برای ساختن فرضیه‌ها هستند، به همین نکته اشاره می‌کرد. ایده‌آل تایپ‌ها نمی‌توانند فرضیه باشند، زیرا فرضیه‌ها به جهان واقعی مرتبط هستند در حالی که ایده‌آل تایپ‌ها اتوپییایی هستند. در این معنا نمی‌توان ایده‌آل تایپ‌ها را به صورت تجربی ابطال کرد. بنابراین بیشتر اوقات ارزیابی ایده‌آل تایپ‌ها امری مربوط به حوزه فایده‌مندی است؛ آنها یا سودمندند یا فایده‌ای ندارند. استثناها جاهایی هستند که چیزی در ساخت آنها از قلم افتاده باشد. در چنین وضعیتی دو امکان وجود دارد: نخست، این امکان که فرایند تأکید یک‌جانبه با دقت کافی تکمیل نشده باشد؛ امکان دیگر آنکه مؤلفه‌های ترکیب‌شده در ایده‌آل تایپ مناسب‌ترین مؤلفه‌های ممکن نبوده باشند، در این معنا که قوانین تجربه‌ای که پدیدآورنده ایده‌آل تایپ‌ها در ساخت آنها بدانها اتکا کرده است، به

نحوی ناقص و معیوب باشند و این امر مستقیماً به یکی از تنگناهای کلاسیک استقرایی منتهی می‌شود که مکتب تاریخی از آن دفاع می‌کرد و وبر و منگر آن را بر مبنایی بسیار ضیق و محدود به‌شدت حفظ کردند: شخص چه زمانی به اندازه کافی تجربه را مرور کرده تا از صورت‌بندی یک قاعده دفاع کند؟ بنابراین، ارزش‌ها و تجربه دو عاملی هستند که در وهله نخست بر چیزهایی که وارد ایده‌آل تایپ می‌شوند، حاکمند و هر دو در معرض تغییرات بسیار زیاد هستند و هر دو مسائل توجیهی را پیش می‌کشند که وبر از آنها غفلت کرده بود.

با روشن‌شدن فرق‌گذاری وبر میان مفاهیم، حال می‌توان معنای این سخن را فهمید که ایده‌آل تایپ‌ها چگونه در اسناد علت‌ها کمک می‌کنند. وبر در *اقتصاد و جامعه* مثل بیشتر اوقات دیگر، با بحث روی مثالی از اقتصاد آغاز کرد. می‌توان از ایده‌آل تایپ‌های کنش اجتماعی که برای مثال در نظریه اقتصادی استفاده شده‌اند ... برای کمک به فهم کنشی استفاده کرد که صرفاً به لحاظ اقتصادی تعیین نشده است و به دلیل قیود سنتی و تأثیرپذیری‌ها و خطاها و مداخلاتی غیر از اهداف یا ملاحظات اقتصادی، انحرافات از الگوهای اقتصادی دارد. این امر به دو شیوه اتفاق می‌افتد. نخست، در تحلیل میزانی که در مصداق انضمامی یا میانگین هر طبقه یا مصداق، کنش در کنار سایر عوامل، تا حدودی به لحاظ اقتصادی تعیین می‌شود. دوم، با برجستگی خاص دادن به اختلاف میان مسیر واقعی رخدادها و ایده‌آل تایپ، تحلیل انگیزه‌های غیراقتصادی‌ای که به طور واقعی در کنش دخیل بوده‌اند، تسهیل می‌شود (Weber, 1922: 21).

وبر سپس پیشنهاد کرد همین رویه برای مورخان نیز قابل استفاده است. باید توجه داشت ادعای مطرح‌شده صرفاً این نیست که نمایش اختلاف میان مسیر واقعی رخدادها و ایده‌آل تایپ برجستگی خاصی به چیزی می‌دهد که مستلزم تبیین است، بلکه این ادعا نیز هست که این اختلاف تا حدودی خود تفاوت را نیز تبیین می‌کند - یعنی آشکارکردن تفاوت ظاهراً با رسیدن به تبیینی از آن اختلاف همزمان است. این امر پذیرفتنی است اما مشروط بر آنکه رسیدن به چنین تبیینی غیرمستقیم باشد. مادامی که مسیر کنش نظامی در سال ۱۸۶۶ با یک ایده‌آل تایپ کنش نظامی عقلانی مطابق می‌بود، مورخ می‌تواند ادعا کند که آنچه را اتفاق افتاده است تبیین کرده است، اما اگر چنین انطباقی وجود نداشته باشد، مورخ نمی‌تواند چنین ادعایی کند. اگر علت‌های این اختلاف در حقیقت در میان امکان‌هایی باشند که وبر فهرست کرده بود، مورخ تا زمانی که بتواند تعیین کند که کدام‌یک از امکان‌ها واقعاً دخیل بوده‌اند، باید چنین امکان‌هایی را

به صورت ایده‌آل تاییبی در نظر گیرد. تنها چیزی که هر ایده‌آل تایپ، بنابه تعریف هرگز نمی‌تواند به تنهایی تبیین کند انحراف از یک مسیر کنش واقعی و پیامدهای آن بر اساس خود است.

### نتیجه‌گیری

اینک باید معلوم شده باشد که راه‌حل وبر برای مناقشه روشی صرفاً به وابستگی متقابل فهم تفسیری و تحلیل علی متکی نیست، بلکه به تقسیم کار میان تاریخ و علوم اجتماعی تعمیمی و نظام‌مندی چون اقتصاد و جامعه‌شناسی نیز متکی است. وبر در برابر مورخانی که به پژوهش بدون پیش‌فرض اعتقاد داشتند و نیز کسانی که چنین پژوهشی را امکان‌پذیر می‌دانستند یا بر این باور بودند که دست‌آخر پی‌ریزی قوانین فرایند واقعی به صورت استقرایی امکان‌پذیر است، چیزی جز ریشخند و تحقیر نداشت. وبر در مخالفت با آنها بر نسخه اصلاح‌شده‌ای از نظریه ربط ارزشی ریکرت و تمایزی میان قواعد جهان واقعی یا قواعد تجربی صورت‌بندی‌شده استقرایی و قوانین دقیق جهان اتوپایی صحنه گذاشت که این ایده را بیشتر مرهون منگر بود - این تفاوت حیاتی که منگر قوانین دقیق حیات اقتصادی را با قوانین علوم طبیعی یکی در نظر می‌گرفت در حالی که وبر بر این امر تأکید داشت که قوانین دقیق را فقط می‌توان در ایده‌آل تایپ‌ها یافت.

عبارتی مشهور در *اقتصاد و جامعه* وجود دارد که «جامعه‌شناسی به دنبال صورت‌بندی مفاهیم نوعی و یکرختی‌های تعمیم‌یافته فرایند تجربی است. این امر جامعه‌شناسی را از تاریخ متمایز می‌کند. تاریخ به تحلیل علی و تبیین کنش‌ها و ساختارها و شخصیت‌های فردی‌ای گرایش دارد که واجد اهمیت فرهنگی هستند» (Weber, 1922: 19). منظور وبر از تایپ‌ها ایده‌آل تایپ‌ها هستند. به نظر می‌رسد این عبارت در مقایسه با این گلایه پیشین وبر در مقاله «عینیت» ناهمخوان است که «صدها کلمه در واژگان مورخان ساخته‌هایی مبهم هستند برای برآوردن نیازی ناخودآگاه احساس‌شده به بیانی بسنده و معنایی از آن که صرفاً آگاهانه احساس شده است ولی به طور واضح مورد بررسی و مذاقه قرار نگرفته است» (Weber, 1904: 92-3). او مثال‌هایی از قبیل «امپریالیسم» و «فئودالیسم» و «مرکانتیلیسم» را مطرح کرد و پیشنهاد داد که آنها در قالب ایده‌آل تایپ‌هایی دوباره صورت‌بندی شوند. حال اگر مورخان نمی‌توانند بدون ایده‌آل تایپ‌ها

کار کنند و اگر صورت‌بندی ایده‌آل تایپ‌ها وظیفه جامعه‌شناسی است، پس یا مورخان باید صبر کنند که جامعه‌شناسان پیش از اینکه ایشان بتوانند به کار خود ادامه دهند مفاهیم ضروری ایشان را تولید کنند یا ایشان خود گاه‌به‌گاه ردای جامعه‌شناسان را بر تن کنند. اگر وبر از مکمل‌بودن تاریخ از یک سو و جامعه‌شناسی و اقتصاد از سویی دیگر سخن گفته بود، این نتیجه‌گیری چندان آزاردهنده نبود اما او چنین ایده‌ای را بر زبان نیاورد. برعکس، او هرگز از این دیدگاه فاصله نگرفت که جامعه‌شناسی و اقتصاد چیزی جز یاری‌رسان‌هایی ضروری به تاریخ نیستند، اگرچه -همان‌طور که کتاب عظیم نیمه‌تمام کلاسیک جامعه‌شناسی تفسیری یعنی اقتصاد و جامعه نیز تأیید می‌کند- او وقت بیشتری را، در واقع بخش اعظم زندگی خود را، به بسط علم کمکی جامعه‌شناسی وقف کرد.

نباید از نظر دور داشت که علاقه غایی وبر همیشه علم واقعیت انضمامی بود که فردهای تاریخی را توضیح می‌داد، یعنی شکل‌بندی‌های منفرد جهان تاریخی واقعی. بنابراین، هیچ جا سراغ نداریم که وبر انکار کرده باشد که فرزند مکتب تاریخی است. با وجود این، نباید از نظر دور داشت که او در فضایی میان برداشت‌های برجسته‌ای از تاریخ که او آنها را رد کرده بود (تاریخ بدون پیش‌فرض و تاریخ عام‌عاری از مفهوم) و برداشت‌هایی از جامعه‌شناسی و اقتصاد کار می‌کرد که او از آنها دفاع می‌کرد اما بسیاری دیگر در آلمان با دشمنی آشکار و بی‌پرده یا به دیده تردید به آنها می‌نگریستند. او چنین وضعیتی را وضعیتی تاریخی در نظر می‌گرفت چراکه دست‌آخر تاریخ امری درباره‌ امور خاص است حال آنکه جامعه‌شناسی و اقتصاد درباره مفاهیم عامی هستند که سهمی اجتناب‌ناپذیر در ارائه تبیینی از امور خاص دارند اما هرگز نمی‌توانند چیزی بیش از ابزارهایی برای رسیدن به هدف مذکور باشند. بنابراین واقعیتی کنایه‌آمیز است که حداقل در انگلستان و آمریکا جامعه‌شناسان با جدیتی خاص سعی در گسترش آرای وبر داشته‌اند حال آنکه مورخان عمدتاً وی را نادیده گرفته‌اند. ناگفته نماند اگرچه جامعه‌شناسان وبر را یکی از خودشان دانسته‌اند، ولی هرگز نشانی از پذیرش این مؤلفه از آموزه‌های استاد خویش را نشان نداده‌اند که چنین حکم می‌دهد که آنچه جامعه‌شناسان هنگام ابژه‌کردن شکل‌بندی خاصی در پژوهش‌های خود انجام می‌دهند، خود واقعا تاریخ است. ترکیب وبر از فهم تفسیری و تحلیل علی و نیز ترکیب وی از تاریخ و علوم اجتماعی نظام‌مند یقیناً امر قانون‌نگر را در

طرحی عام‌تر در نظر می‌گیرد ولی جایی برای قوانین علی از آن سنخ که هیوم از آن سنخ می‌گفت باقی نمی‌گذارد. قوانین دقیق و بر فقط به اتویها تعلق دارد.

## منابع

- von Böhm-Bawerk, Eugen (1890) *Capital and Interest; a Critical History of Economical Theory*; translated with a preface and analysis by William Smart M. A., London: MacMilan
- Bruun, Hans Henrik (2007). *Science, Values and Politics in Max Weber's Methodology*, England: Ashgate Publishing Limited.
- Bruun, Hans Henrik (2010). The incompatibility of values and the importance of consequences: Max Weber and the Kantian legacy, *The Philosophical Forum* 41 (1-2): 51 - 67.
- Bryant, Christopher (1985) *Positivism in Social Theory and Research*, New York: St. Martin's Press.
- Burger, Thomas (1976). *Max Weber's Theory of Concept Formation*, North Carolina: Duke University Press.
- Dahrendorf, Ralf (1968) "Values and Social Science", in his *Essays in the Theory of Society* (London: RKP). ch. 1.
- Eliaeson, Sven (1990) "Influences on Max Weber's Methodology", *Acta Sociologica*, Vol. 33, No. 1, pp. 15-30.
- Gide, Charles; Rist, Charles (1948) *A History of Economic Doctrines*, London: Harrap, 2<sup>nd</sup> edn (French, 1909).
- Grondin, Jean (1997), *Introduction to Philosophical Hermeneutics*, Translated by Joel Weinsheimer (Yale Studies in Hermeneutics)
- Menger, Carl (German, 1883) *Problems of Economics and Sociology* (Urbana III.: University of Illinois Press, 1963). Edited and Introduced, pp. 1-21, By Louis Schneider; translation from *Untersuchungen über die Methode der Socialwissenschaften und der Politischen Oekonomie insbesondere* by Francis J. Nock.
- Oakes, Guy (1990). *Weber and Rickert: Concept Formation in the Cultural Sciences*, Massachusetts: The MIT Press.
- Oakes, Guy (1998). "Rickert's Value Theory and the Foundations of Weber's Methodology" *Sociological Theory*, Vol. 6, No. 1 (Spring, 1988), pp. 38-51
- Oberschall, Anthony (1965) *Empirical Social Research in Germany 1848-1914* (Paris & Hague: Mouton).
- Platinga, 1980
- Rickert, Heinrich (1962) *Science and History: A Critique of Positivist Epistemology*, translated by George Reisman, edited by Arthur Goddard, with a preface by F. A. Hayek (New York: Van Nostrand).
- Rickert, Heinrich (1986) *The Limits of Concept Formation in Natural Science: A Logical Introduction to the Historical Sciences*, edited and translated by Guy Oakes (New York: Cambridge University Press).
- Rickert Heinrich (1915), *Der Gegenstand der Erkenntnis*, 3<sup>rd</sup> edition, completely revised and enlarged (Tübingen: J. C. B. Mohr, [1<sup>st</sup> ed. 1892]).
- Rickert, Heinrich (1921) *System der Philosophie* (Tübingen: J. C. B. Mohr.)
- Rickert Heinrich (1922), *Die philosophie des Lebens: Darstellung und Kritik der philosophischen Modestromungen unserer Zeit* (Tubingen: Mohr).
- Rickert, Heinrich (1888) *The Theory of Definitions in Sager, Juan C. (2000) Essays on Definition, Volume 4 of Terminology and Lexicography Research and Practice*, JOHN John Benjamins Publishing Company AMSTERDAM/PHILADELPHIA
- Rickman, Hans P. (ed.), (1976) *W. Dilthey: Selected Writings* (Cambridge: CUP).
- Ringer, Fritz K. (1990) *The Decline of the German Mandarins: The German Academic Community, 1890-1933*, Harvard University Press.
- Ringer, Fritz K. (1997) *Max Weber's Methodology: The Unification of the Cultural and Social Sciences*, Harvard University Press.
- von Schelting, Alexander (1934), *Max Webers Wissenschaftslehre* (Tuebingen: Mohr).



- von Schmoller, Gustav (1901) *Grundriss der allgemeinen Volkswirtschaftslehre*, 2 vols, Leipzig: Duncker & Humboldt).
- Schumpeter, Joseph A. (1954) *History of Economic Analysis* (London: Allen & Unwin). Published posthumously; edited by Elizabeth Body Schumpeter.
- Windelband, Wilhelm (1980) "History and Natural Science," translated by Guy Oakes, *History and Theory* 19: 165-185.
- Windelband, Wilhelm (1998) "History and Natural Science," translated by James T. Lamiell, *Theory & Psychology* 8 (1): 5-22.
- Weber, Marianne (1975) *Max Weber: A Biography*, Edited and translated by Harry Zohn, New York: Wiley.
- Weber, Max (1922). *Gesammelte Aufsätze zur Wissenschaftslehre*, Germany: Tübingen.
- Weber, Max (1949) *The Methodology of the Social Sciences*, Translated and Edited by Edward A. Shils and Henry A. Finch, USA: The Free Press.
- Weber, Max (2012) *Collected Methodological Writings*, Edited By Hans Henrik Bruun and Sam Whimster, New York: Routledge.
- Weber, Max (1949), "The 'Objectivity' of Knowledge in Social Science and Social Policy," in *The Methodology of Social Sciences*, translated and edited by Edward A. Shils and Henry A. Finch (New York: The Free Press).
- Weber, Max (1949), "Critical Studies in the Logic of the Cultural Sciences," in *The Methodology of Social Sciences*, translated and edited by Edward A. Shils and Henry A. Finch (New York: The Free Press).
- Weber, Max (1949), "The Meaning of the 'Ethical Neutrality' of the Sociological and Economic Sciences," in *The Methodology of Social Sciences*, translated and edited by Edward A. Shils and Henry A. Finch (New York: The Free Press).
- Weber, Max (1922). *Gesammelte Aufsätze zur Wissenschaftslehre*. Tuebingen: Mohr.